بحسن صنائع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

مقامات حریری

در مطبع منشی نولکشور کانپور بطبع مزین مقبول جهان شد

Title [redacted]

Author

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی تعالی شانه عن الشرح والبیان و تقدس بیانه عن النطق واللسان رباعی

ای آنکه بسعی نظمے و نثاری
نثر از تو مرخز و مسجع عاری
نظم از تو مردف و مقفی مفرد
مشکل که بنامه گنجے از بسیاری

والصلوة علی افصح العرب ابلغ العجم محمد و آله و اصحابه وسلم رباعی

اے مظهر حق آیه نوری بخدا
در مظهر خویش بقصوری بخدا
این جمله بمظاهر او تو گرفته ظهور
تو منشی انشاے ظهوری بخدا

اما بعد فالعبد الضعیف الراجی الی رحمة الله القوی ابو المبین
عبد الرزاق بن محمد اسحق الحسینی سورتی غفر الله له و لهما معروض میدارد که درین ایام بحکم بعضے
از اعزه تحقیق و تنقیح محاورات و مصطلحات کلام متانت التیام فاضل نحریر عالم متبحر حجة السلف
نتیجة الخلف شاعر بے همتا منشی یکتا سالک مسالک تازه اداوی مالک ممالک سخن پیرایے
بحر مواج نکته انگیزی و گهر ریزی نور الدین محمد ظهوری ترشیزی رجوع بکتب لغات مثل
فرهنگ جهانگیری و سراج الاصطلاحات و مصطلحات الشعرا و برهان قاطع و منتخب اللغات وغیره
که حاوی مصطلحات و محاورات شعراے متاخرین اند آوردم و هر سه دیباچه و پنج رقعه و نه نانه بازار از کلام
آن مقتداے سخن یکجا نموده به تصحیح و ترتیب آن پرداختم و از بسکه نسخهاے غلط بسبب خطاے
ناسخان حکم منسوخ داشتند بصحت ساندیک نسخه مجلد ساختم تا آنکه در سنه یکهزار و دوصد و دوازده هجرے

که عبارت کلام ظهوری باوه تاریخ اوست قلیل فراغت دست داد امید از خوانندگان بالصاف
آنست که این را از شروح اساتذه نینگاشته بل وستمایهٔ بی بضاعتی این نامور معذور پنداشته
هر جا که خلل و زلل در یابند بچشم اصلاح ملاحظه فرموده رفع مفسده آن نمایند و من الله التوفیق
والاستعانة از انجا که اکثر مقدمات این خطبه بذکر علحده احتیاج میداشتند و در ضمن شرح
اختلاط آن خالی از تشویش ذهنی نمی نمود لهذا بر سه مقدمه فرو گذاشته شد **مقدمهٔ اول**
در ذکر احوال مصنف و موجب تالیف خطبهٔ کتاب نورس وغیره **مقدمهٔ دوم** در بیان
نغمات موسیقی **مقدمهٔ سوم** در ایراد برخی از صنائع و بدائع نظم و نثر و پارهٔ از تراکیب
و مضمون بندی متاخرین که اطلاع بران موجب بصیرت در لطافت معانی و صناعت کلامی را
المقدمة الاولی فی ذکر احوال المصنف صاحب مرآت الخیال می آرد که نور الدین ظهوری
اصلش از خطهٔ ترشیز ست که در نواحی سبزوار واقع شده و بعد از تکمیل فنون و تحصیل علوم
بطریق سیاحت از راه دریا بملک دکن افتاده ابراهیم عادل شاه تخت نشین بیجاپور
عاشق شده در مدح وی نظم و نثر بتکلف تمام نوشت چنانچه تلازم و استعارات بلیغ او اقات
وی زبان زد ارباب دانش ست و سلطان ابراهیم نیز بر کفتن عبارت وی فریفته شده مورد
انعامات فاخره گردانید چنانچه در خطبهٔ گلزار ابراهیم مصنف اشعاری بآن نموده سلطان عادل شاه
مدت العمر وی را با خود میداشت خطبهٔ کتاب نورس که در علم هندی تصنیف کردهٔ سلطان
مذکور ست او نوشته دستگاه سخن را بجائی رسانیده است که الان خیال بندان روزگار همه
معتقد اویند **نقل ست** که روزی در مجلس شیخ ناصر علی سرهندی که در خیال بندی دعوی
ارجمندی میداشت مذکور شعرای سلف بمیان آمده بود گفت بر روی زمین بهتری از ظهوری نیامده
شخصی گفت چرا چنین میفرمایند یکی از قدما شیخ نظامی گنجوی ست که سخن او بفهم ظهوری هم نرسیده باشد
ناصر علی گرم شده گفت بلکه ظهوری آن سخن را قابل فهمیدن ندانسته باشد اما باعتقاد مؤلف
این اوراق اگر بالفرض والتقدیر این حرف راست هم بوده باشد بزبان آوردن خالی از

بیباکی و ترک ادب نیست شعر بزرگش نخوانند اهل خرد اگه نام بزرگان بزشتی برد + اگر ہنر امثال
ظہوری و دیگر زمانیان تلاش کنند آن قبولیتہا که بنابر تصفیہ باطنی و کمال استعداد بآن مردان
خدا بود نیابند بلکہ از ہمین ممنوعہاست کہ سخن ارباب فضول باہمہ پرکاری و نازکی بردلہا موثر
نیست انتہی کلامہ الحاصل در طبقہ متاخرین کہ ابتدای این طرز خاص کلام از بابا فغانی ست
وحشی و ثنائی و عرفی و حکیم رکنای مسیح استاد صائب و حکیم شفائی ہمہ مقلد طرز وی بودہ ند مزاحنا
اند کہ آن شیوہ را تغیر دادہ اجتہاد بطرز خاص نمودہ ہمچو ظہوری استادی نظہور نیامد چہ در نظم و چہ
نثر در ہمہ اقسام سخن کوس استادی نواختہ و پہلوانان این فن را خاک مالیہا دادہ این فقیر تحریر یک
رقعہ کہ بشیخ ابوالفیض فیضی ملک الشعرای پای تخت اکبری نوشتہ گویند شیخ جوابش نتوانست
رسانید و یک قصیدہ کہ در مدح حکیم محمد یوسف بیجاپوری گفتہ و حکیم بوسیلہ آن قصیدہ ظہوری را
بمجلس سلطان ابراہیم رسانید و بعد و اشعار از غزل و رباعی و دو بیت مطلع ساقی نامہ کہ بنظام الملک
گفتہ اکتفا مینماید رقعہ کہ محمد نور الدین ظہوری بابوالفیض فیضی نوشتہ در ماندہ دور
ظہوری بتوفیق عرض عبودیت خود را بسعادت نزدیک میداند و ازین توفیق بموافقت بخت
و مساعدت روزگار امیدوار میگردد و در امیدواری بدلیل و برہان ثابت و راسخ الاعتقاد میباشد دلیل
و برہان اینکہ در معنی رخصتی نمی بود چہ صورت میداشت کہ قلم بر سطرین رقم و زبان بیاری این سخن آمدی
در جواب اوست این لبیک ما + با مقیمان آستان از دور نزدیک نشستن و بایستادگان حضور غائبانہ
ہم دوش بودن نشان بخت بلند ست و علامت طالع ارجمند بسا نخجیر لاغر کہ بغربہی ہمت
خود را بفتراک شہسواری بندد و بسا طائر شکستہ بال کہ بپرواز توجہ بلند گردد و در بام کعبہ طواف گردد
فرد گرچہ خوردیم نسبتیست بزرگ ذرہ آفتاب تابانیم + للہ الحمد کہ بتجلی محبت آنحضرت
شعلہ ہای نور در ستایش سویدای دل ظلمت زدہ بزبان آمدہ و بتیر تو اعتقاد روشن گردیدہ کہ
نسبت بآن دودمان عمیم الاحسان سعادت عرض جوہر ارادت و اقبال فرع اصل اخلاص
ہر کرا اخلاص بیش اقبال بیش + اگرچہ نثر گوہر دعا نثار شدہ و یا نظم تحفہ ثنا بکار رفتہ عرض ہر دو اثر مقصود

رعایت سخن ست و الا بی نیازی آن برگزیده درگاه بی نیاز ظاهر ست مدحی آفتاب در نفی عیب خفاش طبیعی ست نه اثبات هنر صاحب بصیرتی اگر توفیر نجبت در دعوی این عین معامله دیده با کحل بجواهر خاک آن درگاه دیر تر بهم رسیده و دتر طرفی نتوان نسبت رهی خسران زبان ناله این ذره و نفس آه این ملال گراست تبصور آینده از تاسف گذشته جانی برده شود بحال عزم جزم خود بدلیل تصمیم در اثبات مجال تاخیر ست و اراده بزور بازوی شوق سرزانوی تخمین بنجیر تعقید برباعی

خوش آنکه نگه پرده سرای تو شود	در منزل دل جا بتو جای تو شود	دامان نقاب جلوه رحم نشد
هر چیز بجز تو رونمای تو شود	ایضاً از شعشه امید مشعلی زده ام	جوشیده شکر ز ریشه حنظل زده ام
در آرزوی آئینه دیداری	در دیده هزار بار صیقل زده ام	با ذن نحوای حالی غزلی بر صفحه

حسب حال مرقوم میگردد امید که از نظر فیض اثر پرتو سعادتش بر روزگار عجزنوان پرساز د غزل

از دم تیغ نگه تن به تپیدن دهم
سرمه حیرت کشم دیده بدیدن دهم

از روش جلوه آه باه افگنم
وز خلش غمزه خون بچکیدن دهم

بند نقاب کشم تیغ و ترنج آدرم
یوسف و یعقوب را کف ببریدن دهم

از خس و خار ره جیب گلستان کنم
برگ گل و لاله را نوک خلیدن دهم

فرق ببر دیم پیش دست نگهداشت زخم
در پس زانوی حیف لب بگزیدن دهم

گوشه دامان آه ماه ته کوه ضعف
اشک سبک گام را پای دویدن دهم

کنگره ایوان وصل گرچه ندارد کمند
ناله شبگیر را تار رسیدن دهم

بهر تماشای حسن در ره شهباز عشق
فاخته عقل را بال پریدن دهم

توبه پرهیز را گرد شکستن درست
محضر ناموس را زیب دریدن دهم

آمده نزدیک لب حرف کسی دور نیست
گر بن هر موی را گوش شنیدن دهم

چشم نشد چهره خیز دیده بصیقل برم
رام نشد وحشی دل بریدن دهم

محمل دل در حرم پای بدامان کشید
نخلچه امید را ثمر چیدن دهم

[illegible]

۵ شب در غیکه در صبح [illegible] چون کند ۱۲ [illegible] وحشی [illegible] معشوق [illegible] دل [illegible] دل [illegible] دهم یعنی اضطراب
۱۲ ۱۲ ۱۲

بخت ظهوری بجد دامن دولت گرفت | بازوی اقبال را از ورکشیدن دهم

سبب اینکه این قطرهٔ بی آب و ذرهٔ بیتاب جوش دریا و چرخ آفتاب میزند نظر التفات و تربیت اثر تربیت مظهر الطاف الهی و مورد اعطاف پادشاهی حضرت افادت و افاضت پناه حقایق و معارف آگاه ملک الشعرا جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول مقرب حضرت الخاقانیه المخاطب بشیخ ابوالفیض فیضی مدظله العالی ست که لمعهٔ طور افاضتش چراغ دانش روشن و رشحهٔ سحاب افادتش ریاض خرد خرم و فرین شکر نعمت بر تبیینش بر ذمه ادای سخن پروردگان احب و حق حک و صلاح کلک گوهرسلکش بر دیباچهٔ کلام عدیم السهو الا الله رقم و ثابت آبستهٔ خامهٔ خواب آلوده را از دیده بخت سخن شسته و بنیاد دامن نامه گوهر برونقی از چهرهٔ قدر رهنبر رفته شاهین لفظ معنی شکاران بال تقویت اهتزازش سیمرغ و تدرو نکتهٔ رنگین کلامان در فضای تحسین انصافش طاوس خرام بصر اسنی تبصیرش زر کلام ناقص عیاران در بوتهٔ گداز و بنیاد تمیزش پاسبان معانی کوته نظران بقدر گلیم الفاظ دراز در زبان کلک واسطی نژادش نکته‌ها همه یونانی و در مجلس رموز باز آتش خراسانیان همه هندوستانی از لطافت و رطوبت کلام معجز نظامش خواندن جوهر نضارت و شنیدن جعد طراوت بر آورده بی شر

چون نظم ثریا دی‌به و نظمی چون کوکب مرصوده شمرده قطعه | گشته از رتبهٔ تکرار و آسمان پایهٔ ستان سخن

آفتابی نکرد دلی زر ایش
گل زخم از دل هدف دلها
پنجه و تقیش جوگر دو بند
فکر بر پایهٔ سحر خیزیش
لفظ پهلو نه ورزد از معنی

ماهتابی شد کی کتان سخن
چون شگوفه غنچه در گمان سخن
بگسترن رو دمیان سخن
میر شبگیر کاروان سخن
هر کجا ضبط پاسبان سخن

شد از خامهٔ شکسته نویس
بحر طوفان بحر غلط غلط
سبت طبع نکتهٔ پر اوریش
نتوان ظلم بر توانی کرد

مومیایی بر استخوان سخن
چون بر جام امتحان سخن
بر سر پایهٔ داستان سخن
چند عدل قهرمان سخن

دیوان حقایق بنیانش عالمیست مشحون از

دلائل قدرت ایزدی و جهانیست مملو از شواهد سخن آفرین سرمدی در بوستان بزم اجباد دستهٔ گل نازک دربر دمیدن و در میدان رزم اعدا نیزهٔ زخم جگر در قد کشیدن از عقاقیر تلخ مواعظ کلام غفلت تحولات آگاهی بباد تازیانهٔ نصایح توسن خرد نقش گرم جولان خوش راهی

حکایت درد و داغ همه نالهٔ خیزد شعله زاد منحنان شور جنون همه هنگامه گیر د زنجیر خا از لطافت کلام

حروف از یور لولو نهادی از اضافت الفاظ معانی اطراز و الانهادی یا تنگ درزی کلمات

مجال وقت موشگافان محال از گران قیمتی عبارات مغز لآلی ناسفته در گرو انفعال خنگ تمکنت ریاست

در گریبان نسترین ارم وطبل دبدبه شطحیات بر گوشه بام دیر و حرم بلاغت پرده پوش فصاحت معانی

فصاحت خمخانه نوش نشاه فلاطونی بنجه فکر رسا و دامان همت عیسی و ریشه تموغور زمین تاک تاک قاآن

نکاشته خامهٔ فقر که تا به پیش طاق غنا و نقد نفیس گمان دفینه گنجینه یقین فهمیدن فکر هاے دور

چون زبان سخن نزدیک و عقد های راز مبهم دست خوش توضیح تقریر در جنب و سنی بیان نوافشان

تاریکتر از سیاهی کتمان نسترن بو و شقایق رنگ رهم شکسته سنبل آده و لاله رشک بر یکید گر غلطیده جلوه

نازکی پرده در طبع سمن بویان و غازه رنگینی همگونه آشتخویان ممکینی تشبیه اشارات به متانت شوخی

نواخته کرشمه تصرف حلاوت چاشنی گیر شیرینی ادای حال رقاص ترانه قال شور غزل بخوان شوق

ز در قصیده تعوید بازو ذوق ع تبارک الله ازین دستگاه فضل و کمال صبح و شام این عاجز بی کو

اورا دست که هر چند ز دو تر بنظارهٔ آن مجمع البحرین علم و معرفت تیرگی جهل و غفلت دو د ساحل گرا زن محیط

محرومی نشود و زبان شکوه تعرقه نشکه حصول مرتبه جمع الجمع برخویش بالد شعرا جابت که حکمش روان و ابر دعا

بحکم تو محکوم باد این دعا را + تا بستی ملاحظه ملال اطناب نموده بقدر سقم استعداد خود مصدع اوقات

برگزیده ساعات میشدم اما گواهی دل بر وسعت خلق عظیم خامهٔ جرأت را بحروف آورد تا دیباچه که

ادب خموشی بخشیم سخن لب گزید ظلال افضال و اقبال و اجلال لایزال باد قصیده در مدح محمد یوسف

حکیم که بسا مقدمات علم طبی بتقریب حسن طلب و اظهار حقیقت حال دران مندرجست تا کسی قارئ

از قوانین آن علم کما ینبغی واقف نباشد از مطالعه اش متلذذ نگردد قصیده

خموش چون شدم از غیب میکنند ندا	که لب مبند ز مدح اجلة الحکما	مسیح عصر شفا خضر داد اداء الدوام
همه خیر خلایق عزیز مصر لقا	از خیر خلایق اشارتست با	اسم پاک محمد از عزیز مصر یوسفست
علیه الصلوة والسلام که اسم حکیم مرکب ست ازین هر دو		ز هر کریم نهادی کر دو دکلش

نیافریده خدا نون متصل با یا
ز رشح منبع علم تو پاک همچو دع
گهرفشاندگران گشت دامن فردا
کند بنام تو پرواز باز آزادی
بدست نهی بهی غنچه در دهان ندا
هنوز ابر حسامت نگشته است بلند
قلم بوصف ضمیرت چو برگرفت قضا
بعلت یرقان طمع گرفتارم
چرا اسیر نباشم بفترعه احشا
همیشه سده افلاس در جگر دارم
نمیکند ز گلند خناق فاقه رها
وهر بجای سقنقور بخت بد کافور
که مستحیل شود غم بمره صفرا
کجاست مسهل سقمونیای جود که شد
طلا و نقره بیای مگر کنند طلا
ز مسمنات درم و ز محللات نمین
که بیخ درد و غم و تخم حسرتست اخرا
بوم ز درد ام بخت چون دهد سنبا
که موش خانه ما را امیر دبه عصا
از و نمیروم لقمهاے غم بگلو
برا که یافته خوش جوش صرع استیلا

چراغ نرم ضمیر تو ثابت و سیار
بقامت عملت رست خلعت تقوی
خجسته بنام تو نظم فصل و خرد
دهد بنام تو آواز کوس استغنا
چو های هیبت تو دیده بر زمانه گشود
که آب مرگ گذشتست از سر اعدا
عجیب نیست که از یمن فیض گهری تو
عجب نباشد اگر زرد باشدم سیما
کشیده غم ورق سینه مر مسطر
که غیر شربت دینار نیست هیچ دوا
ندیده در تب هجران یار بسته دهن
چسان بحجله دل آورم عروس رجا
نیافت ماده احتیاج نضج هنوز
و بلغم لزج خلط ممتلی اعضا
اسیر صدمه ضیم ساخت گر چه بخت علیل
ز قابضات قسم و ز مرطبات بکا
تعفن دهن احتیاج راچه علاج
در آشیانه روزی نریزد خیرت با
بدفع تلخی صفرای جوع چاره بخت
زمانه تا ننهد بر سر گرسنگی ز قفا
بضعف من شکر حرص من کهن گر گشت

گیاه گلشن جود تو سدره طوبی
ز بسکه دست سخای تو بر جهان مرور
قرین ست بوصف تو نثر نظم ذکا
بجذب امر کشی حرف از زبان سکوت
ز بیم نقطه ببانا فگند جیم جفا
بقطرگی مه و خورشید در دوات چکید
باعتدال جهد نبض موجه دریا
ز مانده رنجیته شور آب حسرتم در حلق
که شرح لاغریم را قضا کند انشا
چه حاجتست که هر گز گلو زنی بی سمن
کسی ز شربت عناب عکس وی شفا
چرا همیشه نباشد دهان عیشم تلخ
تمام عمر تلف شد به نخستین سودا
چه سود صندل و کافور در صداع نیاز
چهار چیز دوای زمانه کرد عطا
مجوے نشئه عین از مفرح بختم
ز عود جوارش نساخته ست قضا
رسید کار بجائے ز ضعف بیو قتی
ز شهد غصه نهد در دهان من حلوا
ز آب و آتش خوار می خندانگه دهد ره
که بهر طعمه رود در دهان تیر قضا

ز ریب و غن قا زحمتی یافت اینهمه حجت
نگر آب و هوای دگر گشتم خود را
چه کرده اند درین شهر فرقه شاعر
قرار معنی شاعر چه داده اند گویا
برات خوشدلی این فرقه شکسته بالی چند
ز بذل گنج معانیست حق گزاری ما
اگر در صله و گوهر شناسنجند
همیشه فیض گدائی ز عالم بالا
خراب مائده از کس نیم سیر م
چه بر گذاف تقدم بجسته صدر نشین
خموشیم نه حیانیست آه اگر بروز
که هم درازی از دو سلب گشت هم بینا
گرفته کینه ز جا بجو دگر بدل و تن
قضا ز نحیه بر فرق حشمت دارا
باهتمام قدر زر عیش بد بخت خواه
خدا جمیع محبان تو خصوص مرا
بسجده دائمی بود تمنا سے جبین
دست بیرون نکند شعله دامنگیری
داغ از جگر انقدر بر انگیخته دو
شناها همه انیز دیا که را
شراب شفق در خم شام از دوست

رسید جان طبیم از یبوست سودا
سپهر منزلتا خاطرت اگر نگرفت
که هست قد اهل شان بار حرص تا
نشسته بر سر خوان بلا فقیر انند
نوشت خامه تقدیر بر پر عنقا
برای فرش زمین از سپهر ستے انداز
نداده اند شهان حق شاعران گدا
بمدح گرچه حریصیم لعبا ردا کم
ز خشک پاره نان نیاز شاخدا
ز دور انهمه قهر و ز عصر این همه جور
نهد ستیزه ام انگشت بر لب غوغا
فلک فریب امروز داده عمر است
ندار وانهمه از ارتقا بلیست ا
همیشه تا شگفد در ریاض طبع بشر
ز غصه باد سیه سنبل سودا
اشعار خشیم تر آبزده خود کرده بیرون رفتم
کرد بیری مدا نیک نخمیدن نرفتم
رباعی از شیم هوس طی بادهٔ فنا است
کامد شدن دو زها نسب افتاده است
زیاده طارم تاک را

فقاهت مرض از این دیار بد بخت
بچند بیت دگر سمع مرحمت بگشا
خراب کرد و تمیز اکابر عصرم
کشیده زهر هلاهل آنقدر دگی ز جام ضیا
کسے نکرد زیان در رعایت شاعر
چو کاخ مدح بنام کسے کنند بنا
ازان ملقب شده این قوم اگر که بر
عبث نمی نهم آئینه بر کف اعمی
فصیح اهل زمان عیب انکمی دارد
زهی عطای حقیقت زهی گناه وفا
زمانه بافته بهر لباس من قصبی
که پوشش و خورش ما شده فردا
جواهر بکیسه بیا تو ریخت فکرت من
ز اقتضای قضا زرد خیزی صفرا
ز لکه مرتبی مفلسے نگهد ارد
پنبه در گوش نهادم شنیدن نرفتم
نجد امیکند را ز خاک جگر سوختگان
بار است و ان مانده جیب افتاده است
از ساقی نامه اوست مثنوی
که خورشید را صورت جام از دوست

گویند این مطلع ساقی نامه و مقطع جوابها افتاده است و هیچکس تا حال

مقابلش نرسانده صاحب کلمات الشعرا می آرد که ملا ظهوری ترشیزی در نظم و نثر ید بیضا داشت ساقی نامه
که بنام نظام الملک گفته داد سخنوری داده گویند که پیش نظام شاه در احمد نگر فرستاد شاه با وجود ناآشنائی سخن
یک زنجیر فیل پر از نقد و جنس صله باو فرستاد ظهوری در قهوه خانه نشسته تمباکو میکشید زر آورندگان قبض الوصول
خواستند قلم برداشت و بر پرچه کاغذی نگاشت تسلیم کردند تسلیم کردم یکچند از وجه کتابت قوت
بهم میرساند کتاب روضة الصفا اسی آخره صد کرت نوشته فروخت آخر بدر افلاس از وطن برآمده
رفته رفته بدکن افتاده بود بوسیله حکیم محمد یوسف چنانکه نوشته آمد بپایهٔ اعلی رسید و تقرب سلطان حاصل نمود
بدرجهٔ ملک الشعرای پایه تخت بادشاهی ملک قمی شرف اختصاص یافت شاه کتاب نورس که در فنون علم موسیقی
در زبان هندی تصنیف نموده و اکثر مقدمات آنرا امر کرده که بفارسی در آورند خطبه آنرا باتفاق استصواب
هم نوشته اند و وجه تسمیه کتاب ممدوح بنورس اگرچه در آخر خطبه مصنف بیان نموده لیکن تصریح
کما ینبغی صورت وضوح نیافت انشاء الله تعالی در مقدمه ثانی که در بیان مبانی اغانی بزبان فارسی
و تحقیقات نغمات مقرره اهل فارس است در ضمن احوال حکمای هند که استخراج موسیقی نموده اند
بیان خواهد یافت **المقدمة الثانية فی مبانی الاغانی** چون امر الهی بموسی علیه السلام شد که عصای خود
بر سنگ بزن موسی علیه السلام عصا بر سنگ زد دوازده چشمه جاری شد و از هر چشمه آب نمی ریخت پس
ندا شد که یا موسی قِ یعنی ای موسی این آب نگهدار و باین مناسبت این علم را موسیقی نام نهادند
و دوازده مقام دارد و بقول فخر رازی علیه الرحمة ابتدای موسیقی از حکیم فیثاغورث تلمیذ حضرت
سلیمان علیه السلام شده چنانچه در حدیقه انوار آورده که حکیم مذکور شبی در رویای صادقه معاینه نمود که شخصی میگوید
فردا بر لب دریا برو علمی تو مکشوف خواهد شد فیثاغورث علی الصباح بر لب دریا رفت و ساعتی چند بطلب مقصد
نامعلوم صرف نمود تا بجائی رسید که آهنگران آهن پاره را از کوره برآورده بمطرقه میکوفتند و صدای از زیر و بم از
هر جانب بلند شده بود حکیم در انجا بمراقبه نشست و از ادای ضربات مطرقه استنباط آهنگ موسیقی نموده
قصیده مشتمل بر مواعظ و نصایح ترتیب داده در مجلس بنی اسرائیل باهنگ دلفریب بخواند مستمعان را حال
متغیر گشت و جمعی کثیر بتصرف نغمات ملائمه از خود رفته بیش از پیش راغب گردیدند بعد از ان حکمای دیگر

بتعمق نظر دریافتند که از آفتاب عالمتاب بهنگام تحویل هر برجے از بروج دوازده گانه آوازی مخالف
صدا گوش میاید لاجرم مطابق بروج اثنا عشر مقامات دوازده گانه اخذ کرده اول رهاوی دوم حسینے سوم
راست چهارم حجاز پنجم بزرگ ششم کوچک هفتم عراق هشتم اصفهان و آنرا اصفهانک نیز گویند نهم نوا دهم
عشاق یازدهم زنگوله دوازدهم بوسلیک شاعری نظم آورده رباعی

راست عشاق بوسلیک بساز
بانوا اصفهان بزرگ نواز
زیر افگن عراق و زنگوله
پس حسینے در آهوے حجاز

شعبه هاے آن بنظر ساعات لیل و نهار به بست و چهار میرسد شعبهٔ اول زیستی مقام که گویند خیزد شعبهٔ دوم
از بلندی آن و هر شعبه مرکب از نغمات باشد شعبهٔ مقام رهاوی اول نوروز عرب و آن مرکب از شش نغمه
باشد دوم نوروز عجم و آن نیز مرکب از شش نغمه باشد شعبهٔ مقام حسینی اول دوگاه و آن مرکب از دو نغمه
باشد دوم محیر بتشدید یاے تحتانی و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضے از نغمه گویند
شعبهٔ مقام راست اول مبرقع دوم پنجگاه و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبهٔ مقام
حجاز اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم حجاز و آن مرکب از هفت نغمه باشد و بعضی مرکب از
دو نغمه گویند شعبهٔ مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت شعبهٔ مقام کوچک اول رکب و آن مرکب از شش نغمه
باشد دوم بیاتی و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبهٔ مقام عراق اول مخالف و آنرا روے عراق
گویند و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم مغلوب و آن مرکب از هشت نغمه باشد شعبهٔ مقام اصفهان
اول تبریز و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم نشاپورک و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبهٔ مقام نوا
اول نوبهار و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم ماهور و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبهٔ مقام
عشاق اول زاول و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی مرکب از
دو نغمه گویند شعبهٔ مقام زنگوله اول چارگاه و آن مرکب از چهار نغمه باشد دوم عزال و آن مرکب از پنج
نغمه باشد شعبهٔ مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از ده نغمه باشد دوم صبا و آن مرکب از پنج
نغمه باشد بدانکه آوازه شش ست اول سلمک و آن از پستی اصفهان و بلندی زنگوله خیزد و از یازده
نغمه حاصل شود دوم گردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست خیزد و از نه نغمه حاصل شود سوم نوروز

ماهور بروزن لاهور ۱۲ منه
اوج بروزن موج معرب اوک صفت یعنی و نام نغمه و بعضی گویند این لفظ هندی است ۱۲ کذا فی البرهان
۱۲

پستی بوسلیک و بلندی حسینی خیزد و از هر چهار نغمه حاصل شود چهارم گوشت بضم اول و فتح ثانی آن از پستی حجاز و بلندی نوا خیزد و از نغمه حاصل شود پنجم ماده آن از پستی کوچک و بلندی عراق خیزد و از پنج نغمه حاصل شود ششم شهناز و آن از پستی بزرگ و بلندی رهاوی خیزد و از شش نغمه حاصل شود

باید دانست که گوشه چهل و هشت ست از انجمله انچه برین نحیف تحقیق پیوسته درینجا ثبت مینماید و انچه مشکوک فیه بود ترک داده اول بهار نشاط دوم غریب سوم سوار چهارم عمر و پنجم بیات ترک ششم سرفراز هفتم بسته نگار هشتم بیات گردانیه نهم نهاوندک دهم صفایاز دهم دلبر دوازدهم اوج کمال سیزدهم نگار چهاردهم وصال پانزدهم شهری شانزدهم عشیران هفدهم غزال هجدهم عشرت انگیز نوزدهم محیر کمال بستم اهلی بست و یکم اعتدال بست و دوم گلستان بست و سوم تبریز کبیر بست و چهارم حیرت بست و پنجم جمالی بست و ششم روح افزا بست و هفتم حیرت بست و هشتم معتدله بست و نهم معنوی سی ام پهلوی فائده در بیان اصول و بحور مختلف که بهندی آنرا تال گویند باید دانست که بحسب قرارداد اغانی عجم هفده اصول ست و آنرا بحر و دائره نیز گویند اول مخمس دوم بحر ترک ضرب و آنرا ترکی نیز گویند سوم بحر دویک چهارم بحر دور پنجم بحر ثقیل ششم بحر خفیف هفتم بحر چار ضرب هشتم بحر درفشان نهم بحر ماتین دهم بحر ضرب الفتح یازدهم بحر فاخته دوازدهم بحر خسپیر سیزدهم بحر نیم ثقیل چهاردهم بحر اذفر پانزدهم بحر ارحد شانزدهم بحر رمل هفدهم بحر هزج بدانکه نغمات را بر طبق روزهای سال سی صد و شصت مقرر نموده اند لامانع از دیاده من الامتناع اجابت و صاحب مرات الخیال آورده که نزد حکمای هند در ایجاد و ابتدای آن اختلاف بیشمار ست تا بحدیکه در قدم و حدوث آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آن از ناهید متفرع ساخته ابدی و ازلی گویند و این روایت نزدیک باشاره سلطان المشائخ که فرمود کلام حق را در روز میثاق با آهنگ پوربی شنیدم و از نیست که بسیاری از موسیقی دانان هند در مبالغه و بطلان بسر حد غلو و افراط شتافته سراپسر گویند و فرقه دیگر بر حدوث آن قائل بوده از قسم اند که بتوسط ممکنات صورت پذیر ست میشمارند

ودرین طائفه نیز اختلافست گروهی بکشن نواهرزادهٔ کنس که فرمانروای شهر متهرا بود نسبت کنند
واین قول ضروری البطلانست چه کشن را انچه مشهورست بیش از شانزده رگنی بوده که در عنفوان شباب
زنان شیر فروشان را بدان دو فریفته بخاطر نبود و آن اگر در هند شهرتی تمام دارد اما آنچه بیشتر از ارکان
دکن بران اتفاق دارند آنست که مهادیو سرحلقهٔ دیوان آفاق بود و جمیع دیوان اطاعت او بگردن طاعت
وپرستش وی لازم میشمردند از انجمله شش دیو وسی پری که باهر دیو پنج تن ازانها مقرر بودند و مخصوص
دهر یکی در وقتی خاص از اوقات شبانه روزی با اهنگی معین بپرستش او میکردند نام راگ و راگنی
براسامی همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز بهمان دستور قرار یافت و باقی از آمیزش
دو سه راگ و راگنی یا شش راگنی بهم رسید و آنرا بهارجا گویند و بهارجا از حساب و شمار افزونست حکم حروف
وارد که از ترکیب انواع لغات تکلم توان نمود و آن آمیزش و ترکیب از تصرفات حضرت انسانست
وبعضی گویند که تعداد بهارجا بموجب استادان دکن چهل و نه هزار است چنانچه شیخ عالم در رسالهٔ تصنیف
خود که موسوم بمادهونل ساخته بتفصیل ذکر نموده و بنظر این جماعت هفت سرست آن هفت
سر گویند در نوع بشر هیچ احدی از متقدمین و متاخرین زیاده از سه سر نخوانده و باقی چهار سر خاصهٔ
دیوانست و درین هفت سر مقامیست که آنرا اکرام گویند اما در انتقال راگ از دیوان بانسان و در
دانستن طائفه گویند که در ایام پیشین دیوانرا با انسان مواجهه و اختلاط بوده و نایکان دکن علم را در آن
هنگام ازانها فرا گرفته اند واین قول مطابقست بروایت مورخان که گفته اند کیومرث را در انتقام
پسر با دیوان محاربات صعب روی داد و بسیاری ازانها بقتل رسیدند از آن هنگام دیوان متوهم گردیده
بجبال و وحشت افتادند و از نظر انسان مستور گشتند و زعم گروهی آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور بودند
احیانا برآحاد الناس ظاهر میشدند لیکن ملک دکن که نسبت بملکهای دیگر دیولاخست انهارا نیز در سحر
وجادو حاضر بوده علم موسیقی تعلیم میگرفتند و مدتهای مدید و عهدهای بعید تالیفات بهمان زبان
دیوان که آنرا سنسکرت گویند در مدح مهادیو و پسر لطیفش که گنیش نام داشت و بثنای دیگر دیوان
ساخته به نیت پرستش میخواندند چه در معابد و چه در مجالس اهل دول همین رسم بودند و آنرا

ل نام کنهیا ۱۲
ع نام راجه متهرا ۱۲
ع بیای مخلوط ۱۲
ع بیای ساکن از تلفظ ۱۲
هفت سر مرکب از گندهار
[illegible]
ف بیای فارسی
[illegible]
ع هفت است ۱۲
[illegible]

[illegible]
۱۳ [illegible]
[illegible]
ع [illegible] ۱۲
دیولاخ جای دیوان ۱۲

گیت دهنگیت میگفتند تا آنکه راجه مان فرمانروای شهر اوجین یکیست دهرپد مشتمل بر ماجرای نایک و نایکان
یعنی مرد و زن بزبان گوالیار تالیف کرده در بهیرون اگ لسته بجنبو نایک بخشو دا که سرآمد آن روزگار بود
بخواند نایک آنرا نه پسندید و در اندیشهٔ دور و دراز افتاد پس از ساعتی راجه پرسید که چون صنعتی تازه
از من بوقوع آمده است نایک او در محل تحسین و آفرین انیمه اندیشه چرا روی داد نایک سر برآورد و گفت
چه جای تحسین و آفرین است علم ما را که از قرنهای بیشمار بر روی کار بود از رواج انداختی چه با انیمه لفظ و عبارت
که موسیقی را بردلها است چون بسر گذشت مرد و زن آمیخته گردد و در عبارات صریح العلم اداشود این
طریق دشوار را کیست که رغبت ننماید و نیز آگاه باش که گناهی از تو صادر شده که عبادات را بلند
بدل ساختی و بحکایت عشق و عاشقی برآمیختی بسا مردم تن پرست باشند که آنرا بر مجاز فرود آورده از حقیقت
غافل مانند و ازینمعنی سرمایه فسادهای عظیم گردد و معصیتهای بزرگ از اهل عالم صادر شود و از عبادات
باز مانند راجه خجل گردید ولیکن آن دهرپد چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت و اکثری در تتبع آن
دهرپدها ساخته هنگامهٔ عیش و نشاط گرم نمودند تا آنکه پس از چند ماه نایکان نیز بجز آن علاجی ندیده
بتصانیف دهرپد اشتغال نمودند چنانچه تا امروز مشهور است و معروف بعد از مدتی دیگر سلطان حسین
شرقی تخت نشین جونپور دهرپد را که مشتمل بر چهار مصرع میشد تخفیف داده بر دو مصرع مقرر نمود
و در آهنگ نیز تصرفی ساخته رنگین تر کرده بخیال و چتکله مسمی گردانید ولیکن گفتگوی مجاز صریح
تر نموده چنانچه تاویل کننده تا از ثقات نباشد خلاصهٔ مضمونش بجانب حقیقت تواند برد بعد از آنکه
گردش ادوار مقتضی صنعتی تازه گردید نایک گوپال که در علم سنگیت مهارتی عظیم داشت از دکن بجانب
دارالسلطنة هند متوجه شده گویند هزار و هفتصد پالکی نشین با وی بود بهر شهر که میرسید حاکم آنجا از نقد
و جنس هرچه داشتی پیشکش ساختی تا آنکه در شهر دهلی بملازمت سلطان تغلق رسید و نیز در علم
بر جمیع موسیقی دانان پایه تخت چیره دستی نمود سلطان ازینمعنی رنجیده با امیر خسرو علیه الرحمة در میان
آورد چنانچه مشهور است شبی خواجه را در زیر تخت پنهان ساخت نایک گوپال سنگیت بخواند خواجه
کمال فراست قانون آنرا بخاطر داشته تغیر الفاظ نموده قولهای رنگین بروی کار آورد و آنرا قول

ازین سبب گویند و در ابتدای آن یکی از اقوال مشایخ وغیره مثل الاکل شی ما خلا الله باطل درج نموده است روز دیگر حضرت در مجلس سلطان چند قول بحضور نایک بخواند نایک متحیر شده گفت اگرچه یقین میدانم که این و زد ست لیکن بطریقی وزدی نموده که مرا بروی دست نیست از ان هنگام قول شهرت یافت نایک بقدرت کامله آلهی معترف شده متوجه وطن گردید و سلطان مالی فراوان بوی انعام فرموده است شمه از بیان موسیقی حالا وجه تسمیه کتاب نورس که تصنیف عادل شاه تخت نشین بیجاپور است بیان مینمایم چون دریافتی که اصل نغمات هند از دانایان دکن است و بیشتر اسامی آنها در زبان و الفاظ سنسکرت و اهل آن دیار واقع شده بدانکه لفظ نورس مرکب است از دو کلمه یکی نو که ترجمه نه است و دیگر رس که بسه معنی مستعمل میشود یکی آنکه اتفاق همدیگر در شهری و مکانی دوستی پیدا شود یا فیما بین نوکر و آقا مصاحب بوده باشند آنرا هم رس گویند دوم تعارف ارواح را که در روز ازل بوده است و بر طبق آن در عالم ایجاد ظهور پذیرفته نیز رس خوانند چنانچه در میان بادشاه اکبر و راجه بیربر بقول ایشان بود سوم آنکه از دیدن باغ و باغچه و غیر آن شوق تماشا در دل پیدا شود خواه از قسم مرد باشد خواه زن آنرا نیز رس گویند الحاصل این لفظ بمعنی لذت و کیفیت بر داشتن است بهر قسم که باشد و مورد آن منحصر بر نه حالت یافته اند و تصانیف ایشان دهرپد و گیت و غیره مشتمل بر آنست اول سنگار رس بکسر سین مهمله و سکون نون و کاف عجمی و الف و رای مهمله بمعنی آراستگی و زیب و زینت زن و خوشی و محبت مرد و زن باشد و آن بر دو قسم است یکی بیوگ بیای موحده مکسوره و تحتانی مضموم بواو ساکنه مجهول که کنایه از هجر و مفارقت است دوم سنجوگ بسین مهمله مفتوح و نون ساکنه و جیم مضموم و واو ساکنه که عبارت از مواصلت دوم هاس رس بهای هوز و الف و نون و سین مهمله بمعنی استهزا و فریب دادن یکدیگر از روی ناز و کرشمه و عشوه و غیره باشد سوم کرنا رس بکاف تازی مفتوح و رای مهمله مضموم و نون مفتوح بالف رسیده بمعنی افزونی غم که احتمال هلاکت دارد و فرق درمیان بیوگ رس و کرنا رس همین است که در ان امید مواصلت و درین بیم هلاکت باشد چهارم رودر رس برای مفتوح و همزه مضموم و دال مهمله

مشدده بمعنے ننگی و رنجش و مقتضیات برهمی مزاج طرفین باشد پنجم بیر رس بیای موحده مکسوره و تحتانی زده معروف و رای مهمله بمعنی سروری که از سخاوت و شجاعت و رحمدلی باشد و آنرا دان و یُدّه و دیا نامند ششم بهیانک رس بیای موحده مفتوح و های زده و نون مفتوح و کاف مفتوح بمعنی خوف و اندیشه هفتم بی بهتس رس بیای موحده مکسوره و تحتانی زده معروف و بای موحده مفتوح و ها و تای مثناة و سا کنین مخلوط التلفظ و سین مهمله موقوف بمعنی کراهیت که از دیدن چیزی نا ملائم طبع باشد هشتم ادبهت رس بالف مفتوح و دال مهمله ساکن و بای موحده مضموم و ها و تای مثناة و ساکنین مخلوط التلفظ بمعنی عجائبات باشد نهم سانت رس بسین مهمله و الف مفتوح و نون ساکنین و تای مثناة مشدده موقوف التلفظ بمعنی وحدانیت ذات حق و صفات او باشد شاعری هندی بزبان خود در یک بیت اسامی اینها ترتیب بیان نموده و دو هره گن سنگار رسو هانس رس کرنا رودره جان + بیر بهیانک بی بهتس رس ادبهت سانت بکهان

المقدمة الثالثة فی بیان اقسام النثر و ذکر الصنائع الکلامی و التراکیب الفارسیة فی محاورات المتاخرین و ما یناسبها

بدانکه کلام منثور سه قسمست مرجز و مسجع و عاری رجز بفتحتین نوعی از شعر کوتاه وزن شش بار مستفعلن را گویند و خلیل گوید رجز داخل شعر نیست بلکه ثلث بیت ست و در اصطلاح اهل انشا مرجز کلامیست منثور که وزن دارد و سجع ندارد همچو عزیزا صرف اوقات بی ذکر واهب کار ساز در خرج انفاس خزو کرفا در کرد گار غبن و خسر کما نست و قس علی هذا نثر مرجز اگرچه قسمیست از اقسام ثلثه نثر اما انیقدر مستعمل و متداول نیست سجع در لغت آواز کردن کبوتر و قمری و آواز کردن شتر ماده و سخن با قافیه گفتن و در اصطلاح عبارت از برابر بودن دو لفظ او اخر فقرتین ست چنانچه آواز قمری و کبوتر موافق یکدیگر میباشد ایراد او اخر کلمتین را بحسب موافقت یکدیگر سجع گفتند و این منقسم بود بسه قسم متوازی و مطرف و متوازن توازی با هم برابر شدن و متوازی با هم برابر شونده و در اصطلاح سجع متوازی کابر بودن دو لفظ در قرائن و اخر فقرتین ست در وزن و عدد حروف بحروف

روی چون لفظ گل و مل و مخموری و مهجوری و غیرهم و امثال آن این سجع مطرف است موافق بودن دو لفظ
در قرائن اواخر فقرتین است بحروف روی مختلف چون وقار و اطراف و مال و منال و امثالهم
سجع متوازن و آن موافق بودن دو لفظ در قرائن اواخر فقرتین است در وزن وعدد و
حروف بحروف روی مختلف چون اعمار و ازهار ق و خبیر و تمییز و وجود و غفور و هوشیار و دستار و مسافر
و نظایر آن از محاسن سجع قصر فقره مستحسن شمرده اند از اسمعیل ابن عماد پرسیدند ما احسن السجع یعنی
چه چیز است خوبترین سجع گفت ما خف علی السمع یعنی چیزیکه سبکتر نماید بر سمع نهایت قصر فقره
مقتضی حسن السجع آنکه هر فقره دو کلمه باشد چنانکه ابروان خجسته کلید در های بسته اگرچه بعضی از ارباب
صنائع بر آنند که حروف ادوات هم که در اواخر فقرتین اتفاق افتد بحفظ مراتب سجع مشکل بود و فروغ
سجع نگاه دارند اما بیشتری از اصحاب صنائع و ارباب بدائع کلام را بحروف ادوات سجع ساختن
رکاکت آن صنعت اندیشیده و آهنگ بران دارند که حروف ادوات اصلاً فقرتین را در کلام اتفاق
نیفتد و در اواخر فقرتین در ادای الفاظ جائز السجع ادوات غیر جائز انچه از زبان صدور نموده برضای
حق خواهد بود و مثال ترکیب جائز السجع انچه از زبان معجز بیان کرامت صدور یافته بایه مراد کون
و مکان بل همین هشت ایزد منانست دیگر آنکه تعداد الفاظ حروف هر دو فقره و مصرع در قلت و کثرت
مساوی باشد اگر در هر مقام این رعایت میسر نیاید هر فقره الفاظ و حروف آن زیاده باشد و در فقره ثانیه و ثالثه
فقره ثانیه تا چند حروف زیاده باشد جائز داشته اند ایراد دو لفظ بیک وزن مثل صحیفه شریفه و دقیقه انیقه
که آنرا تضمین مزدوج گویند در حسب یکدیگر مستحسن شمرده اند چنانچه مخفی و محتجب و پوشیده و نهان علی ماالقیاس
و قرینه دو لفظ یک معنی را حسن کلام فرا گرفته اند و دیگر آنکه تکریر ادوات و الفاظ را از کراهیت وضع
بند داشته اند نثر عاری آنست که او شعر و جامع خبر و سجع و عاری و سلاست و متانت بود و فصاحت
و بلاغت منوط و بصنائع و بدائع شامل و نزد ارباب انشا مروج و متداول باشد اما از جمله صنائع یکی
صنعت ترصیع است که معنی آن در پارسی نشاندن جواهر است در چیزی و در اصطلاح بلغا عبارتست از
آنکه منشی یا شاعر نخشهای سخن را خانه خانه نماید و در برابر کلمه کلمه بیارد که مساوی الوزن متوافق التقفیه باشد

تجنیس تام آنست که دو کلمه یا بیشتر در نظم و یا در نثر آورده شود و در قرات و کتابت مثل یکدیگر باشد
و در معنی متغایر و در حرکات و سکنات میان ایشان اصلا تفاوت زیادتی و نقصان نباشد وحیدی
راست بیت چون عشاقت من غمدیده خون افشانتم + چهره مبنی هر زمان ز اشک خون افشانتم
لفظ ترم تجنیس تام است تجنیس ناقص آنکه دو لفظ یا زده در کلامی بیاید که در حروف متفق باشد و در حرکات
مختلف و آنرا تجنیس محرف نیز گویند چون علم و علم که اول بمعنی دانستن ست و دوم بمعنی نیزه است
تجنیس زائد آنکه دو کلمه متجانس که در کلام واقع شود یکے از دیگری بحرفی زائد باشد خواه اول خواه
اوسط خواه آخر چنانکه لفظ زار و نزار در اول و کار و کنار در اوسط و لفظ نال و ناله در آخر و قسم آخر را
تذییل نیز خوانند بصیغه مفعول از تذییل بمعنے دامن دراز کردن تجنیس مرکب آنکه از دو لفظ متجانس
که در نظم یا در نثر واقع شده یکی از آنها بر اصل وضع باشد و دیگرے مرکب بسبب ترکیبی باشند و گردد
و این بر دو قسم ست اول آنکه هر دو لفظ در کتابت و عبارت متشابه باشند این را تجنیس متشابه
خوانند چنانچه بیازار و نیازار و قسم دوم آنکه هر دو لفظ متجانس در عبارت متشابه باشند و در کتابت
مختلف و این را تجنیس مفروق نیز گویند چنانچه ترسائی منسوب به ترسا و لی ترس آئی بمعنے بخوف
تجنیس مکرر آنکه در اواخر اسجاع دو لفظ متجانس پهلوی هم بیایند روا بود که در چند یکے از آنها
حرف زیادتی هم باشد و این تجنیس مزدوج و تجنیس مردد نیز گویند مثال اول همچون لفظ هزار و هزار
که مکرر در آخر بیاید و مثال ثانی همچون لفظ گلنار و نار تجنیس مطرف آنکه کاتب دو لفظ بیارد
از یک جنس که در همه حروف موافق باشند مگر در حرف آخرین همچون شراب و شرار فایده و اگر حروف
مختلف قریب المخرج باشد مطرف مضارع نامند و اگر بعید المخرج مطرف لاحق گویند تجنیس خط
آنکه دو لفظ یا زیاده در کتابت موافق باشند و در تلفظ مباین چنانکه مسکین و مشکین و این جمله
هفت باشند باعتبار اقسام ده الاشتقاق در لغت شگافتن و در اصطلاح بلغا آنکه
کلماتے جمع کرده شود که حروف آنها در گفتار متقارب و متجانس یکدیگر باشند و بهتر آن نیست
که از یک کلمه مشتق باشند اکثرے از فصحا این ابرسه صنعت بشمرده اند و از جمله تجنیس مے شمارند

چنانچه فقره حمد وافر و ثنای اوفر و آفرین فراوان آفریننده را که چندین عوارف و عرفان
درحق من ناسپاس ناحق شناس ارزانی داشت و چنانکه الفاظ ثروت و ثریا و ثری وصفات
وصفوت و این را صنعت اقتضاب نیز گویند الاسجاع در لغت آواز کبوتر و امثال آنست و
آن گذشت المقلوب در لغت بازگونه کرده شده و در اصطلاح کلامیکه بعض حروف یا تمام نرا
برگردانیده باشند و اقسام مشهور او چهار است اول مقلوب بعض همچون رشک و شکر دوم مقلوب کل
چون لفظ رسی و یار سوم مقلوب مجنح آنکه اول و آخر فقره لفظ مقلوب بیاید چون لفظ مرد در اول
فقره و لفظ درم در آخر چهارم مقلوب مستوی آنکه عبارتی چنان باشد که هم برست توان خواند و هم
بازگونه تغیری دران نیفتد چنانکه مرادی دارم و کلمه شاهاس الاعنات آنکه منشی یا شاعر تکلف نماید
و التزام چیزی کند که برو لازم نباشد و سخن بی او درست بود و غرض ازان محض آرایش سخن و تزیین
باشد مثلا در آخر اسجاع حرفی لازم گیرند که اگر نباشد هیچ زیان ندارد چنانکه قاف در رقم و بقم که
در مقابله رقم علم هم درست ست و این را التزام و لزوم مالایلزم خوانند الارصاد و هم این صنعت
چنانست که در هر فقره یا بیتی چیزی لازم گیرند الارصاد در لغت نگاه داشتن نگهبان در راه
و در اصطلاح آنکه پیش از قافیه لفظی بیارند که بعد از انکه حرف روی معلوم باشد دلالت نماید بر قافیه
امامی شعر بر آب دیده پیش تو زورق روان کنم + گر زانکه دانمت که تو مایل بر زورقی +
چون قافیه مطوقی و مروقی وغیره در ابیات سابق گذشته درین بیت از قرینه ایراد لفظ زورق
در مصرعه اول توان یافت که قافیه زورق بوده باشد الایهام نزد فصحای تازی آنست که در
کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و ذهن سامع بمعنی قریب رود و مراد
قائل معنی بعید باشد اما نزد شعرای عجم ایهام لفظی ست در کلام که از زیاده بر یک معنی قصد
توان کرد خواه آن معنی بحسب ایهام در قرب و بعد متفاوت باشد خواه متساوی چنانکه لفظ ماهی
که بچند معنی آمده است و در بعض رسائل بنظر آمده که ایهام عبارتست از لفظی که در کلام ذکر کنند
که دو معنی داشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر دران کلام چیزی مناسب معنی مشهور نیارد

۱۹

فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه بیت ماهم این هفته شد از شهر و بچشمم سالیست حال
هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست + که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور باشد که معشوق است و هفته
و شهر و سال مناسب معنی مشهور آن معنی مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور شود ایهام
مجرد گویند چنانچه قول سعدی بیت بخرده توان آتش افروختن + پس آنگه درخت کهن سوختن +
که مراد از خرده معنی غیر مشهور است که اخگر باشد و سوختن و افروختن که تلازم اوست مذکور شده و اگر
مناسب هر دو معنی مذکور شود موشح خوانند چنانچه بیت بود بر خط تو حرفی بهاش صد کان لعل +
که ابن مقله بود مشتری‌اش در یاقوت + که مراد از یاقوت در اینجا معنی غیر مشهور است که نام یکی از
خوشنویسان مشهور است با خط و حرف مناسب معنی غیر مشهور است و کان و لعل مناسب معنی مشهور آن مذکور
شده کذا قیل و حق آنست که در تعریف ایهام بجای معنی مشهور و غیر مشهور قریب و بعید گرفته شود
کما مر و هذا لا یخفی علی ارباب المعانی التشبیه مانند کردن چیزی را بچیزی در وصفی پس آن چیز
که او را تشبیه کنند مشبه بفتح با گویند و آنرا که بدان تشبیه کنند مشبه به خوانند و آن وصف را وجه
تشبیه گویند و لفظیکه دلالت بر تشبیه کند چون مثل و مانند وغیره ادوات التشبیه گویند و مجموع امور
مذکوره را ارکان تشبیه نامند اگر وجه تشبیه در کلام مذکور نشود آنرا تشبیه مجمل گویند و اگر شود تشبیه
مفصل و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل و اگر نشود مؤکد چون لب هند او ز زلف چون هندو
این صنعت بر هفت قسم بود یکی تشبیه مطلق که آن بحرف مانند کرده است همچون مانند و گوئی و پنداری امثال
آن دوم تشبیه کنایه که چیزی را بچیزی تشبیه کنند بکنایت یعنی بلفظ مشبه به کنایت کنند از مشبه و مشبه
در عبارت نباشد و حروف تشبیه در کلام نیاید سوم تشبیه مشروط که وجه تشابه بشرط موقوف باشد
که اگر چنین باشد چنین باشد چهارم تشبیه عکس که دو چیز را تشبیه کنند آن را بدین و این را بدان
پنجم تشبیه تسویه که صفتی از خود و صفتی از محبوب بیک چیز تشبیه دهد باید که وجه تشبیه در هر دو صفت
موجود باشد ششم تشبیه اضمار آنکه چیزی را بچیزی تشبیه کنند و چنان ظاهر نمایند که تشبیه مقصود
نیست بلکه چیزی دیگر است و فی الواقع تشبیه مطلوب باشد هفتم تشبیه تفصیل چنان

باشد که در کلام چیزی را بچیزی تشبیه نمایند و باز از آن رجوع نموده مشبه را بر مشبه به ترجیح دهند
و تفصیل نمایند حسن التعلیل آنست که اثبات کنند وصفی جهت چیزی و ادعا کنند جهت ثبوت آن
صفت علتی و سببی مناسب آنکه فی الواقع سبب نباشد اما بجهت اعتباری لطیف سبب سازند الرجوع
عبارتست از آنکه متکلم کلامی گوید و بجهت لطیفه از آن رجوع نماید و برگردد و بخلاف او گوید و چنان
اظهار کند که گویا او لا بخطا گفته بود و ثانیا از آن برگشته تجاهل العارف این صنعت چنانست
که متکلم چیزی را ولله خود را نادان ساخته اظهار کند که چنین است یا چنانست و چیزها که مانند و باشد
تعداد کند المبالغة عبارتست از آنکه متکلم در امری مبالغه نماید و از حد اعتدال تجاوز کند
بحدیکه ثبوت آن مستبعد یا محال باشد تا سامع را گمان شود که آن امر در آن صفت غیر متناهی است
و آن بر سه قسم بود اگر آن مدعا ممکن است بحسب عقل و عادت آنرا تبلیغ گویند و اگر ممکن است از روی
عقل و محالست بحسب عادت آنرا اغراق نامند و اگر محال باشد عقلاً و عادةً آنرا غلو خوانند
اللف والنشر لف در فارسی پیچیدنست و نشر پراگنده کردن و در اصطلاح چنانست که ذکر کنند
متعدد و ی چند را بعد از آن بیارند چیزها را که بآنها تعلق دارد بی تعیین اعتمادی و جدان سامع که هر یکی
بهر کدام متعلقست بنا بر مناسبتها باز خواهد بست و این بر دو قسمست یکی مرتب که نشر بر ترتیب لف باشد اول
با اول و دوم با دوم و علی هذا القیاس قسم ثانی از لف و نشر آنکه نشر بر ترتیب نباشد و این دو نوعست
یکی آنکه ترتیب نشر بر عکس لف باشد و آنرا معکوس الترتیب گویند و دوم از قسم ثانی آنکه ترتیب نشر
مختلف و در هم باشد و آنرا مختلط الترتیب نامند سیاق الاعداد این صنعت چنانست که نسقی چیزی
چند را که هر یک را از آنها بنفس خویش معنی داشته باشد بر یک نسق بیارد تنسیق الصفات آنست
که کاتب چیزی را بصفات مختلف متواتر و متوالی یاد کند خواه باستقلال چنانچه بیت خداوند بخشنده
دستگیر + کریم خطا بخش و پوزش پذیر + خواه باعتبار متعلقات چنانکه شعر یاقوت لبا لعل رخا
غنچه دهانا + شمشاد قدا سیمبرا آفت جانا + التعجب آنست که در کلام چیزی تعجب نماید و شگفت آرد
المدح للوجه این را اسباغ نیز گویند و آنچنانکه مادح ممدوح را بوجهی ستاید که مستلزم

مدح دیگر باشد وصفتی دیگر از صفات حمیده‌اش یاد کرده آید تا ممدوح بدو وجه مدح حاصل شود
التلمیح بتقدیم اللام علی المیم وقیل بعکسهما والاول اصح من الثانی آوردن شی ملیحست و این صنعت
چنانست که کاتب در اثنای کلام اشاره نماید بقصه یا شعری مشهوره اعتراض الکلام قبل الاتمام
این را حشو نامند و آن چنانست که متکلم در کلام معنی آغاز کند پیش از آنکه آن معنی تمام شود سخنی در میان
آرد که معنی مقصود بی او تمام باشد آنگاه بتمام ساختن آن معنی مشغول گردد و این بر سه قسم
است یکی حشو قبیح که در میان کلام لفظی آرد که زاید بر اصل مطلب باشد و آوردن او بفایده بود
و شعر را از سلاست بیرون برد دوم حشو متوسط و آن آنست که آوردن کلام معترضه اگرچه زاید
بر اصل مقصود باشد اما در سلاست بیت نقصان نکند و بودن و نبودن او برابر بود سوم حشو ملیح و آن چنانست
که آوردن حشو سبب حسن کلام بود و سخن را ملاحت بخشد و معنی را زینت دهد و این قسم اکثر دعائیه
میباشد التفات و این در لغت آنست از جانبی بجانبی و در اصطلاح بلغا تغیر کلام است علی الطریق ۲۲
الطرق من الطرق الثلثة تکلم و خطاب و غیبت باشد یعنی تغیر کلام از طریقی بطریق دیگر
از طرق سه گانه نمودن مثلاً اول بطریق خطاب سخن کنند بعد از آن بغیبت آیند و همچنین از غیبت
بخطاب روند و به تکلم آیند و علی هذا القیاس از طرفی بطرفی رجوع کنند و مثل نمایند و این بر
شش قسمست یکی عدول از غیبت بخطاب دوم عدول از غیبت بتکلم سوم عدول از غیبت بتکلم چهارم عدول از تکلم
بخطاب پنجم عدول از خطاب بتکلم ششم عدول از خطاب بغیبت عبدالواسع هانسوی در رساله
ضوابط کلیه فارسیه بر صاحب نزهت الصنائع ایراد نماید که مصنف از اشتراط قید آخر که معتبر است در تشبیه
واحد باشد در تعریف التفات غافل شده هر شش قسم را بترتیب امثله داده که هیچ یکی از آن التفات
نبود نه در وقوع این قسم خطای صریح که هیچگونه محل بحث نیست انتهی از آن مرد عزیز خیلی بعید مینماید
انتهی کلامه الاستعاره در لغت طلب عاریت است و این نوعیست از مجاز و در اصطلاح عبارتست
از آنکه لفظی که معنی حقیقی داشته باشد نسبتی یا شاعران معنی جعلی نماید و بجای دیگر بسبیل عاریت
استعمال کنند شرط است که لغایت بعید الفهم نباشد تا سخن را رونق بخشد مثل

چشم دولت وباغ دانش ودیاے فکر وامثال آن اگر آن چنان باشد که لفظ مکرر بیک معنی در
کلام واقع شود التخییل آنرا گویند که رعایت لفظی درضمن بوده باشد المتضاد عبارتست
ازانکه دبیر یاشاعر جمع کند در کلام میان الفاظیکه ضد یکدیگر باشد چون گرم وسرد ودراز وکوتاه
وامثال آن لاحق بمتضاد هست انچه تعبیر کنند دو معنے غیر متقابل رابدو لفظیکه نظر بمعنی اصل متقابل
یکدیگر اند واین را صنعت مقابله نیز نامند براعة الاستهلال آوردن سیاق کلامست مناسب
بسیاق انچه در ذیل مذکور شود آغاز مناسب آن میباشد حسن المقطع اختتام کلام بلفظ عجیب
ومعنے غریب ست که نشاط بخشد واین اکثر دعائیه میباشد الابداع عبارتست ازانکه شاعر
درشعر معنے خوب بالفاظ مرغوب بیارد ومضمونے تازه ومعنی نو اختراع کند ودیگری بر وی سبقت
نگرفته باشد واین فی الحقیقت صنعت نیست بلکه سخن ماهران جمله برین نمط باشد ذوالمعنیین
بردو نوعست یکی واضح و آن چنانست که شاعر لفظے آرد که دو معنی داشته باشد مثالش بیت بهر
اندیشه چندان رنجیم در + که گر دو عالمی را گوشه پر + از گوشه اراده میتوانکرد یکے گوشه دوم
گوش شعر تکلف برطرف ای سادگان یلی شما دارم + شمارا دارم اندر زیر و بر بالا خدا دارم +
دوم ذوالمعنیین غامض واین برسبیل سابق است الا مشروطست با آنکه از دو معنی یکی بنعتی باشد
دوم بلغت دیگر مثال شعر بر لب آب بود مارا جاے + ناگهان شه رسید بر سر ما + لفظ ما
بدو معنے ست یکے در فارسی متکلم ودوم در تازی بمعنے آب خیال آنست که ایراد لفظ مشترک
کنند یکے حقیقی ویکے مجازی بود وشرط آنست که در مجازی اصطلاحے باشد یا لطیفه یا ضرب المثلے
وهر یکے محتمل بر دو معنی بود بحسب حقیقت ومجاز وبر معنی حقیقی خیال رود ومثال آن شعر قد ما نظم
همه اسپان باد پا وگزین + باد صرصر فگنده در ته زین + از پس افتاده است را نها باد +
باد را خاک در دهن افتاد + خاک در دهن افتادن کنایه از ناامیدیست ومعنی حقیقی در بیت
همین ست اما شعرا ے زمان حال این صنعت را بدرجه اعتلا برده اند واین نکته مشهور که
شعر خوب معنی ندارد ودرانجا براے العین مشاهده توانکرد ومباداله الراهین کلامیکه میان دو لفظ

دو حرف سر مبادله نپذیرد چنانچه از عقل عجیب عقل عجیب کرده که تا بوده زر پیش و در پیشان رفته
و مانند سیل میل بطفیل حیل نموده و علی هذا القیاس بعقیس مراعاة النظیر این را توافق و تناسب
نیز گویند و آن چنانست که شاعر جمع کند اموری را که با هم مناسب باشند مانند ماه و آفتاب
و گل و بلبل و تیر و کمان و امثال آن رعایت تناسب عام است در هر امری که باشد از
ادوات و صفات و افعال و غیر ذلک الاستخدام آنست که در عبارت لفظ مشترک آرد
و ربط چنان دهد که از آن لفظ معنی مفهوم گردد و پس از آن ضمیر آرد و بدان معنی دوم مراد گیرد و
شعر هست دستان در سپاهیت ال و رستم جاگرفت + و ربدان گیری جهان الحرب خدعه
گفته اند + از مصرعه اول مفهوم میگردد که دستان پدر رستم مراد است و از لفظ بدان معلوم میشود که مکر و حیله
مقصود است حسن المطلع آنست که اول کلام خواه نثر خواه نظم مطبوع و مصنوع بود و کلمات
بفال نیک و احتراز از بد واجب دانند و متاخرین حسن مطلع بر بیت ثانی اطلاق میکنند تفریع
آنست که متعلق چیزی را حکمی اثبات کنند بعد از آن که آن حکم اثبات کرده باشند بمتعلقی دیگر سوای
آن مثال شعر نام ان آسایشی بخشد بگوش از استماع + همچنان که طلعت او چشم را آسایش است +
احتجاج بدلیل آنست که صفتی یا مقدمه ایراد کنند و آنرا ببرهان عقلی یا نقلی ثابت گردانند
مثال شعر بنام ایزد و تو خود بالغی و گر برهان کسی جوید + قدرت سرو ست و زلفت سنبل و
رخ گل درین گلشن + غیر ازین در قدما صنائع و بدائع بسیار شائع بود که در رساله های
عروض و قوافی داخلست درین زمان اکثری از آن متروک شده ناچار این فقیر برهمین تعدید
اکتفا نموده اگر بچشم تامل ملاحظه فرمایند مزیاده ترازین در کلام آن جامع فنون متقدمین و متاخرین
دریابند اکنون شمه از انداز متاخرین بیان نمایم بدانکه لفظ گرفتار معروف و معنی گرفتاری
نیز آید مثال غزالی مشهدی شعر کس بخوبان بر چهره گرفتار مباد + هیچکس را چنین قوم گرفتار مباد +
ای گرفتاری مباد و بر متفحص مخفی نیست که مصدر بمعنی اسم فاعل و کذا بالعکس اکثر در کلام فارسیان
مستعملست مثال شعر زگیتی رضا نیست خر سفله دون + که هم دون نواخت هم سفله پرور +

نگاه داشتن مانند ... استخدام خدمت خواستن از کسی و باصطلاح ارباب معنی و بیان آوردن کلمه که یک معنی ...

رضا نیست اے نیست حیاتی شعر عطیه فیض رسا نیست عفو جرم ندیده + بهر چه هست رضا ایم
غم چرا داریم + رضا ایم اے راضی ایم ارسلان شعر جادو چشم و هندو خال ست + میکند اشکار و پنهان
دزد و + اے دزدی شعر زلف او را برون از دل خیره + مو بمو شد مسار بالستی + ای شد مسار گی
بالستی زلالی شعر خرامانش بقصد خویشتن برد + بهشتی را بمهمان چمن برد + ای مهمانی چمن بر
کمال خجندی شعر امشب آن مه لوثاق که فرو سے آید + گر بمهمان من آید چه نکو می آید + اے
مهمانی من سلیم شعر برخیز خوان سلیم و بره و فراغت باش + کسے بهجو تو ئی این گمان ندارد و هم +
اے فارغ باش دیگر اکثر لفظ جمع را فارسیان معنی اعتبار کرده بلفظ ها جمع سازند و این در
قدما کم ست و در متاخرین بیشتر چنانکه لفظ مداخل که بمعنی محل دخلها ست بمعنی مفرد اعتبار نموده
بها جمع ساخته اند محسن تاثیر شعر عجب ما سے بجوئی بسر آید + مداخلهای خوبی را در آمد + سعید اشرف
شعر طلای رنگ یاقوت سرشک دا من بیکان + دل آشفتگان دارد زکوه غم مداخلها +
و ازین عالمست لفظ احوالها و حقایقها و الها و اشعارها ساخته و محسن تاثیر شعر ای کرده حالی خود
عیان از صورت احوالها + آیینه دار هستیت تغیر یادوها الها + دیگر چو از شانش ولت آگهی نیست + دقایقها
قرآن را چه دانی + صائب شعر هر چه صاحب میروم سامان نومیدی کنم + زلفش به دستم میدهد سر رشته
آمالها + یوسف الله شعر قفل شوامی ست درکف رشته آمالها + میخورد صباحگره تا یک گره زو وا شود +
همچنین بر بعض الفاظ با وصف اناو معنی ظرفیت گاه و خانه زیاده کنند چنانچه حرمگاه و مکتب خانه
و منزلگاه و بزمگاه و حرم سرا مجلی در خطاب با جنون گوید بیت از تو وحشت عشق بازان خوش
پامال + طفل مکتب خانه ات چشم غزال + زلالی بیت چو غنچه سوی مکتب گاه هم آهنگ + لعلی به نورد
دلتنگی بصد رنگ + آصفی شعر ناقه را میراند لیلی سوی منزلگاه خویش + ساربان ره حد دیگر گفت
و مجنون می گریست + عرفی شعر در حرمگاه دل و جگه که طمع نیست + حامله مریم دختر مریم اگر هست عقیم +
و ازین عالمست وقت سحرگاه که در کلام اساتذه واقع گشته حیاتی گیلانی شعر فغان بلبل و قت
سحرگاه + حیاتی و دل نالان و شبها + و همچنین فارسیان اکثر یای حطی در آخر صیغه اسم فاعل زیاده کنند

چنانکه قنادی وشناعی کسیکه شمع رتیر دیمتحان حالی راست شعر نماند پیش شناعی بهائی تشنه شمعی
صحرای عشقبازان ام گیر در شته جان دیگر هر لفظ فارسی یا عربی که آخر او الف باشد در حالت
اضافت و توصیف یا بعد الف زیاده میکنند چنانچه دریای فیض و صحرای قیامت و واو مجهول
و معروف همین حکم دارد و این قاعده کلیه است و گاهی بدون این و حالت نیز چنانچه جا سک
و پاے و این مخصوص الفاظ فارسیه است و در الفاظ عربیه دیده نشده مگر آنکه ملا عبد الرزاق فیاض
در یکجا لفظ عربی را بدینطور آورده چنانکه میگوید شعر پیش رخ تو برگ گل لاف زند ز نازکے
رنگ حیا و بد بخدا چهره بیحیاے را + و مراد لفظ حیاست که در اصل بدون تحتانیست و این نهایت
غرابت دارد و چون در ذیل قوافی الفاظ فارسیه واقع شود حکم الفاظ مذکور دارند و درین شعر فائده
دیگریست که خارجه حرف اشاریست چه مراد این بیحیائیست و این قسم در مقام مذمت یا ترحم باشد
چنانچه گویند فلان شخص اسلام کرده م بدیه مطلق بجواب نیرداخت و نیز گویند فلانی را بسیار زدند
مسکین صلا فریادی نکرد و یاد م نزد و این نابر دعا آنست که نسبت بیدنی و مسکینیت غیر و
کس مذکور نیست پس احتیاج اشارت نباشد و ها فائده جلیله دیگر در الفاظ ها نسبت زیاده کنند
مثل زرین و یارین و زرینه و یارینه و گیوه منسوب بگیو و ازین قسم در اکثر الفاظ یافته شد دیگر گاهی
شراب مجاز پیاله را گویند چنانچه یک باده و دو باده یعنی یک پیاله و دو پیاله کمال خجندی شعر ساقیا
باده بگردان که ملولیم ز خویش + تا ز مانے ز میان هستی ما بر گیرد و این از عالم تسمیة الحل باسم المحل است
و گاهی بر عکس آن نیز می آرند اے تسمیة الحال باسم المحل چنانکه قاروره شیشه را گویند و حالا بر بول اطلاق
است و گاهے از ذکر جزو اراده کل نمایند چنانکه سماک که جزویست از فلک و نام منزلے از منازل
قمر ذکر کنند و فلک مراد دارند و این بسیار است و گاهے بر عکس آن ای از ذکر کل اراده جزو دارند چنانکه
از ذکر زمین قطعه زمین مقصود باشد دیگر ذکر خاص نمایند و اراده عام دارند چنانکه درین بیت شیخ
شیراز شعر اے کریمی که از خزانهٔ غیب + گبر و ترسا وظیفه خور داری + از ذکر گبر و ترسا اراده عام آست
از هر که کافر و غیر مومن باشد دیگر قاعده جمع ذیروح و غیر ذی الروح در فارسی منضبط نیست

کلیه ندارد که جمع ذوی الروح بالف ونون باشد چنانکه بهرکارها دبندهاے خداو اسپها وشترها
بالف وها نیز مے آید وهمچنین جمع غیر ذوی الروح بالف ونون همچون مردگان وشبان وروزان
نیز یافته شد پس انچه شارح عربی در شرح متن گلستان بتحقیق لفظ عالمیان گفته که قاعده دراخذ
اسم جمع در فارسی آنست که اسم خالی نیست ازانکه اسم جامدست یانه اگر جامدست جمع او با نون نسبت
مانند خران واسپان ومرغان وبحذف یای پیش ازالف ونون اگر در اسم یای ساکنه باشد عالمیان
وآدمیان اگر در آخر او حرف ها ست بکاف توسل نمایند مانند بندگان واگر اسم جامد نیست بها
جمع کنند مانند آسمانها وزمینها وسنگها وسالها واگر چیز نیست صاحب نمو وافزایش یا تجدد وانقضا
قبول مینماید از هر دو وجه جمع کنند مانند درختها ودرختان ولبان ولبها وشبان وشبها وروزان
وروزها فی الجمله وجهے ندارد لیکن بعد از تصفح وتجسس دریافت شد که کلیه نیست ومحمد افضل ثابت
اله آبادی در کتاب اساس الفضل بباب دوم که در مثانت نخست آورده که مخالف قاعده لغت است
که شیخ شیراز آورده ع گفتار خوش ولبان باریک + چه قیاس بجمع غیر حیوانات بهاست چنانکه
مدوها ورخسارها ولبها وچشمها ولبان ورخان خلاف قیاس وقاعده است اما درختان مخالف
لغت از قبل وضحست منافی فصاحت نیست وهمچنین عکس این جمع حیوانات بالف ونون آمده است
چنانکه اسپان وخران وستوران اگر کسے اسپها وخرها وستورها گوید خلاف قاعده لغت است
ودیگر کلمه که آخر او الف یا ها یا یا باشد در حالت نسبت آن الف وها ویا را بواو بدل کنند چون مصطفی
ومرتضے ومصطفوی ومرتضوی وبانسه وبانسوی ودهلی ودهلوی وگاهی حذف کنند چون بنگاله ودهلی
وبنگاله وبنگالی وگاهی بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه وخانگی وخزانه وخزانگی وبیعانه وبیعانگی
وامثال آن وگاهے حرف ثالث را که یا باشد حذف نمایند چون مدنی منسوب بمدینه وقرشی
منسوب بقریش وگاهی الف ونون زیاده کنند چون حقانی منسوب بحق وربانی منسوب برب وگاهی زا معجمه
چون رازی منسوب بری ومروزی منسوب بمرو ودیگر یک لفظ گاهی مفرد وجمع هر دو آید چون مردم و
دشمن مثال لفظ مفرد سعدی گوید بیت سگ اصحاب کهف روزی چند + پی نیکان گرفت مردم شد +

چنانکه جمع غرتبے شعرای عرتبی بمایان زاهد کجا نشیند + او نبذ زید . وتقوی با مردم قلندر بہ سعدی
شعر کو دشمن شوخ چشم و بیباک + تا عیب مرا بمن نماید + وکسانیکه نماید بصیغه مفرد میخوانند غلط میکنند
کمال عبد الواسع انسوی دیگر قاعده در عطف تراکیب فارسیه آنست که واو عاطفه را از لفظ محذوف
میسازند و آخر معطوف علیه او در تلفظ مضموم میگردانند تا دلیل باشد بر حذف آن و از خط محذوف
میکنند تا بر ضم آخر معطوف علیه دلالت کند و این در قسمے ست که واو عاطفه بعد الف یا واو واقع
نشود زیرا که در صورت وقوع بعد یکے ازین دو حرف واو را بضم متحرک ساخته تلفظ مینمایند کما
قال شارح عربی فی شرح گلستان سعدی شیرازی فی بیان معنی بیت بدالبیت از دست و زبان که بر آید
کز عهده شکرش بدر آید + دیگر جلالای طباطبا آورده که در لغت دری لفظ در و بر در هوا در استعمال
بدل یکدیگر می آیند چنانچه در آمدن معروف و بمعنی بر آمدن نیز گویند محمد قلی سلیم شعر در العزم صبوحے چو
آفتاب صباحے + که بخت ناشده بیدار من ز خواب در آید + شفائی شعر زه کرد کمان غمزه ها ز شفائی
کو حوصله کز عهده این ناز در آید + در بیت اول و ثانی در آید ردیف غزلست صاحب مصطلحات الشعرا
آورده غرضم اینکه در آمدن را مخفف بر آمدن شمرده اند توجیه قیاسی ست انتهی دیگر اضافت تشبیهی را
عامه شراح فارسی با ضافت بیانیه غلط میکنند و اضافت تشبیهیه آنست که مشبه به را بجانب مشبه
مضاف سازند مثل زنای گلو و طبل شکم و باران رحمت و صندوق سینه و دایه ابر و مهد زمین و اطفال
شاخ و کلاه شگوفه و کمان ابرو و فراش باد و امثالها و اضافت بیانیه آنست که مضاف الیه عین مضاف
و بیان آن باشد چنانکه نبات نبات دیگر گاہے اختصاص عام بجانب خاص مینمایند و فائده این اضافت آنست که
جنس مضاف الیه معلوم شود چنانکه باد صبا زیرا که اگر باد تنها گویند معلوم نشود که آن باد کدام است و
دبور یا غیر آن چون اضافت واقع میشود بے تردد معلوم گردد که صباست دیگر اگر ملابست درمیان
مضاف و مضاف الیه و را اثبات مر مضاف الیه را حقیقة باشد چنانچه خانه زید است و اسپ عمرو است
و آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتبارے باشد اضافت مجازی و استعاره چنانچه سر هوش و
قدم فکر که اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم ست با معنی که هوش و فکرت اصحاب سر

وقدم باعتبار عندیهٔ خود قیاس نموده واین قسم در تخیلات شعرای متاخرین بیشتر است و دیگر مضاف
و موصوف را همیشه بکسور الآخر میخوانند و قدما در آخر لفظ موصوف یای تنکیر برای امتیاز از مرکب
اضافی مینگاشته اند و متاخرین آن طریق گذاشته سعدی شعر تو که در بند خویشتن باشی چه عشقبازی
دروغ زن باشی چه محمد افضل ثابت آله آبادی ترجیح قاعدهٔ متقدمین بر متاخرین در رباب قرا ول
حل مثنوی مذکور ساخته مفصل از انجا باید طلبید و چون کلمه مقلوب الاضافت را نام موصوفی
قرار دهند آنگاه آن کسره ازان بیفگنند مثلا مست دیدار را که آخر مضافش مکسور است مقلوب نموده
یعنی مضاف را که مست است موخر و مضاف الیه را که دیدار است مقدم ساخته نام شخصی نهاده دیدار مست
بجای یک کلمه بعمل آورند کسرهٔ تای مست ساقط میشود زلالی راست بیت درین گلشن که خوبی رسته
اوست چو رخ گلبرگ شبنم نشستهٔ اوست ای شسته شبنم اوست کسرهٔ آخر شسته از مضاف شدن آن نسبت بسوی او
بلکه دو بار کلمات مقلوب الاضافه را اگر بهم آرند هم رواست شاعری گفته بیت نگه خون تشنهٔ
آمد بر پیش چه که چون گل ریخت از آغوش خویشش چه نخست لفظ تشنهٔ خون بود چون مقلوب الاضافتش
کردند خون تشنه یک لفظ مرکب نامی معین گردید و بعد ازان که بسوی نگاهش مضاف کردند خون تشنه
نگاه شد انگاه باز مقلوب الاضافتش خواستند نگه خون تشنه گردید و این قسم در نثر مصنف پنجرقعه و
دیگر جا کثیر الوقوع است و این ترکیب مخصوص المتاخرین است و در قدما کم بنظر آمده و دیگر در بعض جا الفاظ
اضافت گاهی مشدد و گاهی مخفف خوانده میشود چون فرد و قد و شتر و زر و فن و حد و خد و غیره و بعض جا
از بس کثرت استعمال از لفظ کسرهٔ اضافت محذوف میشود خصوص آن کلمات که با لفظ صاحب مرکب
آمده باشند چنانچه صاحبدل و صاحب گناه و صاحب نظر و غیر آن و دیگر هر لفظی که آخرش های مختفی باشد کسانی
فک اضافت در بعض جا روا داشته اند و دیگر انضمام اسم با امر مفید معنی فاعلی و نیز مفعولیست چون
جامه زردوز که بمعنی جامهٔ زرد وخته است و دست پرور که بمعنی دست پرورده است زهرآلا بمعنی
زهرآلوده شده ازینجاست که شیدای هندی بر بیت قصیده ملک الشعراء حاجی محمدجان قدسی از راه غفلت
وسهو و نادانی بر لفظ زهرآلا اعتراض کرده لهذا مرزا جلال در رخشت نامه که بشیدا نوشته آورده

کہ ازین دست الفاظ بسیارست کہ بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول ہر دو آمدہ بقرینہ مقام معنی مراد ظاہر میشود مثلاً کارساز و عالمگیر و جہان آفرین و دانش آموز و عالم سوز کہ بمعنی اسم فاعل ست و در بعض احیان ہمین الفاظ در ترکیب افادہ معنی مفعول میکنند چنانکہ گویند فلان کار بخدا ساز شد و ہمچنین فلان خدا گیر شد و این گلشن خدا آفرین ہست و فلان کار پیر آموزست و فلان چیز خام سوز شد و عبیر آلای بمعنی عبیر آلودہ شدہ چنانچہ درین بیت چو آن غنچہ دہان آمد بگلگشت ۔ عبیر آلای شد بوم و بر و دشت ۔ و خصوص لفظ زہر آلای کہ در کلام یکے از اکابر در شمار معجزات پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در باب بسخن آمدن بزغالہ مسموم وارد ست بیت آن بہمیر کہ برہ بریان ۔ گفت از من مخور کہ زہر آلاست ۔ انتہی و دیگر اشتراک لغات در فارسی و ہندی بچند وجہ است اول توافق آن گاہی بعینہ باشد کہ ہمان لفظ بہمان معنی کہ در فارسی ست در ہندی نیز باشد چون خصم کہ بمعنی مالک در فارسی و ہندی بعینہ است و گاہی در یکے ازین دو زبان اندکی تغیر داشتہ باشد در حرف مثل دس و دہ کہ عدد معروفست اگرچہ سین ہر دو زبان بہا تبدیل دارد و مانند ماس و ماہ کہ بعربی شہر خوانند یا در حرکت مانند نیکو کہ بہندی نون بیا رسیدہ و فتح کاف و واو ساکن و در فارسی بیای مجہول و واو مجہول ست بمعنی خوب و خوش و این دو قسم بسیارست و گاہی در ہر دو نسبت عموم و خصوص بود چنانکہ لفظ سمن کہ در ہندی بمعنی مطلق گل و در فارسی بمعنی گلیست مطلقاً و ہمچنین لفظ بدن کہ ہندی بمعنی سر و صورت و در فارسی تمام تن باشد لیکن لفظ عربیست و گاہی یکی ازیا دتی بود در جوہر لفظ مثل یک و ایک کہ در ہر دو زبان بمعنی واحدست و گاہی اختلاف در کیفیت حروف مثل لفظ اشتر کہ تباہی تعرشت در فارسی بمعنی بغیرست و در ہندی تباہی ہندی کہ تلفظ آن غیر ہندی دشوارست بمعنی مذکور دوم اتفاق چنانکہ لفظ جارو کہ در ہر دو زبان بمعنی مکنہ کہ بدان خاشاک خانہ روبند آمدہ لیکن در ہندی جھاڑو بجیم مخلوط التلفظ بہا و رای ہندیست ماخوذ از جھاڑنا کہ بمعنی رفتن و روبیدنست و در فارسی مخفف جاروب و این قسم اختلاف موجب تغایر نگردد سوم تفریس ست چنانکہ لفظ ٹنک ہندی اصلست و فارسیان استعمال کردہ اند و این اکثر بنا بر ضرورت باشد چہارم التزام ست کہ الفاظ ہندی را در فارسی آوردن

چنانکه طغرا آورده پنجم تهنیدست و آن آوردن الفاظ فارسی در زبان هندیست چنانکه الفاظ فارسیه که در دفاتر هندی تو لیسند مثل روزنامچه و این قسم پنجم مصطلح خان آرزوست در کتب دیگر یافته نشد دیگر درمیان ترکیب اسم و امر بمعنی فاعلی فاصله الفاظ جائز است در قدما بیشتر کلمات ظرفیه و در متاخرین بلاقید هر لفظی که باشد خصوصًا در نثر ظهوری بیشتر از دیگران و قعست و دیگر ترکیب و اسم افادهٔ معنی متعدد میکند چنانچه ابرفیض یعنی فیض ا بهمچو ابرست و نازک مزاج و عالی دستگاه یعنی دارندهٔ مزاج نازک و دستگاه عالی و جان آرام و آرام جان بمعنی آرام در جان کننده بهر دو عبارت درست و همعنی بسبب آنست که انضمام دو لفظ جائی از معنی ظرفیت نشان دهد و زهد صید بمعنی صید کنندهٔ زهد یا صید شونده زهد هر دو درستست از زین عالم است جگر سیر و حال دیگر الفاظ بدون امر معنی فاعلی مراد دارند و دیگر بعض جا صفت و موصوف و مضاف و مضاف الیه در تقدیم و تاخیر حکم مساوات دارند چون مردم خردمند و خردمند مردم و دیگر تشبیهات و استعارات اقسام متعدده است هم تشبیه از روی شکل ست و هم از روی معانی فی مثلًا گویند که سپر آفتاب این تشبیه از روی شکل ست و آتش آفتاب تشبیه از روی معنی و سوار آفتاب از روی استعاره است یا قرینهٔ الفاظ چون کوکبهٔ نجوم و یا گرد صبح انواع استعارات بسیارست چنانکه خاقانی گفته شعر ورده از آن چکیدهٔ خون زابلهٔ تن زنان ٭ کابلهٔ رخ فلک برده عروس خاوری ٭ از خون چکیدهٔ آبله زر آن می مراد باشد چه آن شیرهٔ افشردهٔ زرهست خاتمه بدانکه در تحریر صنائع و ترکیب انچه ضروری الاداد کثیر الوقوع متن مصنف بود پرداختم و در اکثر مقام اشارت بآن صنائع و ترکیب در شرح رفته و انچه بسبب تسوید معانی و مطالب متن ظهوری بایمای آن راه یافته بر ضمائر صافی و وجدان وافی نکته یابان دقیقه فهم مخفی و محتجب نخواهد ماند وجهت امتیاز عبارت متن و شرح علامت میم و حا از سرخی نوشته اند تا اختلاط بهمنها راه نیابد

وَاللّٰهُ وَلِیُّ التَّوْفِیْقِ وَمِنْهُ الْاِسْتِعَانَةُ لِاَنَّهُ هُوَ الْمُسْتَعَانُ فقط

تمام شد

بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

نثر ظہوری

در مطبع منشی نولکشور کانپور طبع زین مقبول جہان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سرود سرایان عشرتکده قال که نیوشش سرالبستان حال کارکام وزبان ساخته

بشهد ثنای صانعی عذب اللبیانند که چاشنی نغمهای شکرین در رگ و پی فی خوانیده

دخوش نفسان چمن نشاط که ببسط البساط انبساط پرداخته بزلال حمد خالقی

رطب اللسانند که گل ترانهای تر از خاخسار صوت و صدا دماینده محمل شوق مجاز باینش

بصد اے تال هندیان زنگله بند وزخم جگر عراقیانش بنکت تار طنبور ترکان در شکرخند

جلاجل اوراق درختان بهوای او ترانه ریز و لبهای منقار بلبلان بنوای او نغمه خیز مثنوی

در چمن بستان نشه افگند غلغل	سخن گردید گلبن نغمه بلبل

ستا رقول عرفانی که بداں ... چند معنی دارد ... آهنگ آواز ... نام مقامیست از موسیقی و سرانجام ... نام ساز ... ب ... شورش غوغا

زبان را مطرب بزم ذهن کرد | نفس را دلکش سازِ سخن کرد
بضبط نغمهٔ اسرار پرداخت | ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت
رباب از مغز را از آمد به گفتن | شدش خشک از غم آه پوست برتن
گل داغش کسی را رسته از شاخ | که چون نی استخوانش گشته سوراخ
چو آنکس نفس در نغمه افگند | که از کاهش سراپای خود آگند
چو از دردش شود پشتِ دوتا چنگ | دو دو ل تارها ے ناله در چنگ
پر و خالی پر ند از نغمهٔ دوست | ببین دف را که چون بر معید رو پوست

درود باشاد و برگ برنوازندهٔ آمتان که قانون دین بمضراب انتش پر صداست
وصلوة بر شعبهٔ آوازه بر آل و اصحابش که بدگشتی ضراغت شانش ساز شفاعتش نغمه راست رباعی

سلطان رسل که جمله را تاج سرست | قانون بقا طفیل او نغمه درست
دور چار جدا از شعبگی او ز ده دم | هر کس ز دو وازده مقامش خبر است

اما بعد فرده شنیدن را گفتن سخن شهنشاه سخنور نکته پرور نغمه پرداز ترانه ساز
عرش طارم فلک خیم کیوان هم مریخ خشم خورشید علم برجیس شیم ناهید نغم

عطا گر در قم قمر خدم خلیل فتوح ال یوسف جمال او دا لحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم کاه

پادشاه ابراهیم عادل شاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه مثنوی

جهانگیر و جهاندار و جهان بخش ‌‌ فلک قدر و فلک تخت و فلک رخش

کف همت دم شمشیر جرأت ‌‌ دماغ هوشمندی مغز فطرت

خلیل کعبه دل زو مباهی ‌‌ برو صادق ثنای قبله گاهی

چنین تارک پی افسر که دارد ‌‌ شهنشاهی جزا و دیگر که دارد

اگر بدست عیشتان ز جاهش ‌‌ و گر زر مست نگین از خاتمش

زعدلش گوی عدل دیگران چیست ‌‌ باو نازد لقب نوشیروان کیست

تفاوت کفر و دین آمد بعینه ‌‌ میان عدل و تا عدل کسری

زبیدارش خواب امین زنالش ‌‌ بچشم پاسبانش گرد بالش

زتیغش بگیر خصمان دو پیکر ‌‌ زگرزش فرقها اسینه مغفر

سپندش را سپند از خال محبوب ‌‌ کمندش را نخ از رگهای مجذوب

مه نو حلقه در گوش رکابش ‌‌ یکی از نیزه داران آفتابش

سنانش چون علم سازد سر انگشت | شود تسبیح ساز از مهرهٔ پشت

برانگیزد بهر جانب که لشکر | بگیرد گرد روی راه صرصر

بکین چرخ گر برخ بر فروزد | نگه در چشم مهر و مه بسوزد

ز جودش قطرهٔ در لجه گنجید | ز خلقش نفحهٔ در غنچه پیچید

سخنهای که نشنیده شنیدست | فراست را تو گوئی آفریدست

خبر از راز پنهانیش واوند | سواد خط پیشانیش واوند

دعا تیغش گر نگردد با اثر رام | اثر از دم رمد چون وحشی از دام

بجانها تخم مهری کشته زان است | که در هر سو صد انبار دلش هست

بمهر از مهر دُر زان بر سر آمد | عرض عشق و دل او جوهر آمد

نه تنها عشق را پشت و پناه است | ببر حسن هم امیدگاه است

دماغ از تار موی او تتارست | نگه را باغ روی او بهارست

نهد چون هر طرف دامی زنازش | کزان رو پرتوی گردد شکارش

ادب در پیشگاهش پیشکاری | جنبش را حیا آئینه داری

بزیر قصر قدرش ز تماشا	سر برپشت عقل دست بالا
یعنی چنان قصر قدر او عالی که سر خرد هنگام دیدن بر پشت رود ۱۲	ای غالب و زبردست ۱۲
خلائق جمله مفتون هوایش	وکیلم من همه جانها فدایش
	ضامن ۱۲
بخلاقش حق نداده اختیاری	دهد ما را برای ما روانی
دهد صد بحر و کان را حاصل از دست	نیارد داد آنجا یک دل از دست
دریا ۱۲	
کسی را زیبد انداز نازش	که باشد عالمی جان در کنارش

زهی اسکندر افلاطون فطنت که دانائی و دارائی از در پناهش
می بالید جمشید پرویز باربد ترانه ریزی که بسر انگشت نغمهای مسرت افزایش
گوش محنت و غم می مالند به شمیم خلقش سمن را ختن ختن نافه در
جیب و دامان و به نسیم لطفش غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب
پنهان بتوفیق زمزمهٔ ثنایش نطق را دم نوازش تقریر و بتوفیر جایزهٔ دعایش
صدق را کف اجابت پر از گوهر تاثیر فرمان قضا را امضای حکم
نافذش در کار و نسخهٔ تقدیر را بلغهٔ تدبیر صایبش برکنار شمال گلشن
یعنی صحت تقدیر از تدبیر اوست ۱۲ — بالفتح ضد درمیان ۱۲ — جاری ۱۲
وفاق را تاکید غنچهٔ دل شگفانیدن و صرصر کوی نفاق را تهدید
بالکسر دوستی ۱۲ — بادتند ۱۲ — دشمنی ۱۲

غبار بر خاطر نشاندن در قتل بدعهدان جلاد اجل با شحنهٔ غضبش هم

بدخولان ۱۲ کوتوال ۱۲ خشم ۱۲

سوگند و در کارخانهٔ محبتش سررشتهٔ عمر با عشرت و دوام هم پیوند

ای متفق ۱۲

نغمهٔ قانون عدالتش بالمک نواز و شعلهٔ کانون سیاستش ظلم گداز سطوتش

زور در پنجهٔ شیر شکن زرهش اجل در خون فگن الفتش رم از طبع آهو با

بزمش جام بر جسم بجا آب تیغش آتش خرمن زندگانی باد تیرش

صفیر مرگ ناگهانی رانیش شرو بن گلشن فتح و نصر خنجرش ماهی

دریای ظفر کمر سعی بمعاضدت عزمتش چست و شکست هنر بجو میانی

تربیتش درست گوهر در نظرش بقدرتر از ریگ صحرا و عدهٔ اشن لوخا

نزدیک تر از موج بدریا باستعارهٔ بحر کفش ابر را در فشانی و بتشبیه رخسارهٔ

دلفروزش آفتاب را درخشانی با سنگینی حلمش گرانی کوه سبکی کاه و با علو قدرش بلندی

حلم او چنان گران که کوه پیش او کاه بنماید ۱۲

سدره پستی گیاه سخن با آن بلندی که از کوتاهی سقف فلک صد جا خمیده حمیده

در انداز آستان بوس ستایش سر بزیر پا کشیده تعداد فضائل و حصر

کمالاتش آب دریا بمشت پیمودن و ریگ صحرا بانگشت شمردن

بر اهل زبان شکر این عطیهٔ عظمیٰ که بادراک زبان ایدپیوندش مفتخر و مستعد اند

واجب و لازم است خصوصاً بر ساکنان عرصهٔ دکن که در هر طرف مجلسی و در هر

گوشه محفلی آراسته و پیراسته بصلای دوام بر خوان ذوق حضور و بادهٔ عیش

و سرور نشسته اند بنوازش روزگار دائره را که مرکز دائرهٔ اصول ست و مغز

نشاط از پوست بدر چیده و بتارهای قانون که مسطر کتاب نغمات ست رقم

عیش بر صفحات احوال کشیده طنبور شکار هوش کمند تار بر دوش

نی با چپای سور در دمیدن صور ازکیل کاسه کمانچه گوش سامعه انبار نغمه

ترانه سازان هند بسنجیدن ترانهای خزانگی ترازوی جنتر و بین در دست

و ورع پیشگان هوشیار مغز بشراب خم منڈل سرمست بپا

کوبی اصول و دستک زنی تال تارک اندوه و ملال پامال و نغمهای نقش

نورس فضای کهن سرای جهان از نشاط مالامال ابیات

ازبس در نغمه انگیز نسبت آیام تدرو نغمه بر لب آشیان جست	بهر دو قصد اگر دور گور بهرام ترنم خانه در کام دو هان ساخت

من افادات مولوی مقبول احمد غفر الله له

بشهری مرغ دلها راست آهنگ | که از بام و درش میرود آهنگ
هوا از امتزاج نغمه آن حال | که موسیقار سازد مرغ را بال
زبانها از سراب نغمه سرمست | نفسها پای کوبان دست بر دست
خموشی را در آورده بآواز | به نور رشته شهریار نغمه پرداز
گر اکسیر سرود و سور سازند | زخاک پاک بیجاپور سازند

اگر بر رسوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب رزم و بزم و رعایت عزم و جزم کوتاهی ست در شان او و تشریفی ست بر قد او کما ینبغی قیام و اقدام نماید چه عجب عجب آنست که در هر فن ش ساز و خط و تصویر که ذوفنونان عصر قرنها بمشق بی ترنگی بر زانوی جد و جهد نشسته منشور هنر درست نموده کلاه گوشه تفاخر بر آسمان شکسته اند باندک توجهی و در کمتر زمانی علم امتیاز برافراشته و در زبانها به تحسین خوش سخنی نگذاشته شهنشاه هنرآفرین خواندنش بیان واقع و مهارتش در صنائع دلیل قدرت صانع خرد خرده کار قلم نبود نقش پرازیش

حاصل کرد و کمال رسانید که نقش ساده برنگ آمیزی و جلا پردازی چین که مانی و بهزاد شهره آفاق اند و لعبتان چینی معروف در رونمائی خود محتاج آن نقش را بودند ... داده رونما که

و عقل رنگ آمیز صدف وار صورت سازیش بجلا پردازی چشم کور سوادان
جمیل قلم در سرمه سائی و بنفش گیری تار طنبور بعلاج علیل نهادان در
مسیحائی خط بندگی خطش در نقش چهره لاله رویان و تار وان سازشش
بر دوش طره مرغوله مویان با توقیع خامه عنبر شمامه اش عطارد راچه چاره
جز سر بر خط فرمان نهادن بمشاهده شاهد پرده سازش زهره راچه زهره غیر از
پرده بدر افتادن قلمش باشطه صفحه و سر رقمش منفتح چهره مهر مثنوی

زخطش سرمه پرور چشم دیدن
ز سازش حلقه در گوش شنیدن

بفرق تاج او سوگند خورشید
به تار ساز او پیوند ناهید

چکید چون خامه بر دار و بانشا
عطارد ور دوانش قطره آسا

عروس صفحه را خطش نگاریست
عروسش گرچه هر یک خوش نگاریست

نقط بر حرف خالیش دانه چیدست
چنین دام نگه گیری که دیدست

کمر خواهش در فن صورتگری بست
قلم از طره حور و پری بست

ز نقاشی برنگ چهره آراست
که نقش ساده اش چنین در نما خواست

اگر بلبل کشد آواز بشنو	دهد آواز را آوازه بشنو
انگیزد طائر شس بر صفحه آرام	نسازد گر بپالیش مهر خود دام
ز گلچینان باغش فصل خورداد	شگفته غنچه ها از جنبش باد
چو او کس صورت معنی نپرداخت	بدعوی لیک چون مانی نپرداخت
هنر گو خنده ها بر لب پا نبار	ز اشک غم بمژگان بفشار
هنر پرور بزی گو در عزیزی	که آهر زمان بی تمیزی

آنچه تا غایت روزگار مضایقه در کم هنری نهاده کرم زیاده بخشش و
تلافی آن کشاده تمنای ارباب هنر به پیرایهٔ التفاتش معشوق حصول
و از اهل استعداد نکته کتابی و گلی بگلزاری قبول خار راه هنر در پای کم
خلیده که شگفتگی مرحمتش باغ باغ گل مراد نچیده و تلخی مشقت کسب کمال که
چشیده که چاشنی رأفتش مصر مصر شکر بکام در نکشیده و در هیچ چیز حسن هنر
پنهان نگردیده که تمیزش آشکارا بآن عاشقی نور نزیده اگر از تحریک باد موجهٔ آب
به بیچاری تحریر بیست یا از جلوه آتش دخانی مرغوله انگیز به تعریف این گفته است

وبتوصیف آن تیزبان اگرچه بسبب عادلیت واد اقسام ہنر داده ومیدہد

سبحان الله درفن سخن چها پرداخته ومی پردازد هرچه درمیان نهاده

ذهن نقادش اززیور قبول برگران وانچه نسنجیده طبع وقادش از

سبکی برخاطرها گران بالغ کلامان مدرسه سخن طفلان مکتب زباندانش

وشهسواران میدان بیان پیادگان عرصه نکته رانیش گاه تفصیلش

قطره منبع دریای بیکران ووقت اجمالش ذره مغرب آفتاب درخشان

آوازه طوطار بلاغتش آویزه گوش فصاحت وشور شیرینی گفتارش

نمک مائده ملاحت نقطه خامه ابهامش مهر گنجینه اسرار شعشعه شعله

توضیحش صیقل آئینه اظهار کام سخن در شکر افتاده شیرینی اداکردن

صید معنی درکمند انداز رسا دیده امید جابها بر جنبش لب بشارت وسند

تملیک لها در کف ابروے اشارت نثرش نثره رفعت وشعرش

شعری مرتبت هر حرفش فصلی وهر فرعش اصلی مثنوے

سخن را بار خاطر بو دگو ہے		نبوده صاحب صاحب شکوہی

عروسی بود از پیرایه عاری	ز بخت پست خود در شرمساری
کنونش آسمان در پابوس است	سراپا گردن و گوش عروس است
لآلی حقه پروین سپند است	خیال شاه و آلا لبس بلند است
ز شاگردیش استادان سخن ساز	ز انگشت راز طبعش ناز بر ناز
حلاوت چاشنی گیر از بیانش	بشیرینی موظف از زبانش
چنان شیرین کند حرف حنظلش	که شیرینی کند در گوشها نیش
بآن سنگینی ازگاه آورد یاد	که کوه از بار رشک آید بفریاد
نسازد لفظ گل در گفتگو خرج	نسازد تا در و صد رنگ و بو خرج
بجام شوق گردد باده پیما	دهد در قطره سر طوفان دریا
بحرف آورده ترکیبش ثنا را	متانت گشته آله این بنا را
سخن از فکر حفظش تربیت زیست	ز ترتیبش بجای خویش نشست است
بهر دو گر غیب بین چشمی گشاید	دگر زو جز هنر بینی نیاید

و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت

ولازم ساخته آنست که بترتیب و تسوید کتاب نورس پرداخته و سامعهٔ ناطقه را بخواندن و شنیدن آن نواخته و التزام این نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت با لفاظ بخشیده نوی نغمات نقشهائی که برین اشعار در رشتهٔ نثار بسته شد حلقه اثر بر در دلها کوبد و بباد نفس گویندگان گرد غمهای نو و کهن از زنگار خاطر شنوندگان روبد رباعی

از شاه دکن جهان نشاط آباد است	خاک غم از آب نغمه اش برباد است
ارباب ترانهٔ کهنه شاگردانند	آنکس که از و نو شده طرز استاد

وجه تسمیه این کتاب آنکه

هندیان نه شیرهٔ مجتمع را نورس میگویند و فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالش دانند بجاست و باین معنی که این شاهد بی عیب از پردهٔ غیب بجلوه گاه ظهور نو رسیده نورس خوانند هم رواست ع

قیاس مسمی ازین اسم گیر	فضای ویدن بصفحاتش گلشن و

سواد خواندن به بیاضش روشن هر صفحه چمنی و هر سطری نخلی برگش لفظ

دلکش بارش معنی بخش بلبل فصاحت برگل نزاکت تحریر در تقریر

و نظارگیان از موج رطوبت عبارات روان در زنجیر سنبل حرفش از

آه ناشکیبان نهفته اش از حال دلفریبان از رشح طراوت کلمات

نهر سطر مالامال آب حیات خضر تشنه لب سیرابی او مسیحا مردهٔ جانبخشی هوا

نکته های برجسته غنچه های سربسته رنگینی بشقایقی در کار شگفتگی شیرینی بار مثنوی

ای لطیف و باریک کمال شوخی و حسن ادب ۱۲ . باعتبار رقت و درین فقره صنعت ترصیع است ۱۲

ز رنگینیش گل در غازه جوئی | ز سیرابیش گل در تازه روئی

مگر نورس که فردوس برین ست | نه تنها خلق رضوان هم برین ست

کسی زینسان تواند ساخت گلزار | که چیند چون خلیل از نار گلزار

رسید از دور رس شاه سخن رس | بفریاد نفسها نقش نورس

بفرمان حق و طبع بلند فرمان | سخن را کرد دیگر نغمه را جان

ره پژمردگی بر تازگی بست | چه نقشی در بلند آوازگی بست

بخورشید درخشان پرتو او | نوی را طرفه تشریف نوی داد

سخن پاس شکوه و شان چو داشت | که در ایوان شه ایوان خود داشت

کشند صد داستان هر صفحه بر لب
ورق را گر زنند انگشت بر لب

سطور از رشته آواز دارد
ورق از پرده‌هاے ساز دارد

برعایت راگ و رنگ ۱۲

حروفش فرد و رقعا جمله هم پشت
که ننهد هیچکس بر حرفش انگشت

نوی میبال گو خوش فارغ البال
که نو بس کهنگی را کرد پامال

نوی و کهنگی صنعت تقابله ۱۲

خدا پیرایه بخشد از قبولش
مضمون وارد زر و بیر فضولش

نگاهداشته شده ۱۲

از انجا که عواطف خسروانه و مراحم بادشاهانه شامل حال و روز بروز در تزاید است
اهل عراق و خراسان را از ذوق این محروم نخواست که این نسخه را
سیر مجمع اتفاق افتد تا بدرک معنیش هر روزه نوروزی کنند فرمان
واجب الاذعان عز صدور یافت که ایستادگان پایه سریر خلافت مصیر
نوش نظیر نقد قابلیت و استعداد خود را بپایه محک امتحان آورده شرحی
بلفظ مجمل و معنی مفصل پردازند و بعضی قیود آن مبنی بر مصطلحات مرقوم
سازند با وجود آنکه تلاش اقتیاز در موشگافیها نهایت وقت بکار رفت
هنگام عرض سخن از تغیر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا و بجا آوردن

حق او اعدم السهو اینکه صفحهٔ انشای شان هرگز آشنای گزلک حک

ای ادات سخن ۱۲ تا تمه گاهی خطا نکنند ۱۲

و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه بخوبی نخالت شستند و اینچه

از زبان معجز بیان شنیدند نوشتهٔ خود را درین شرح نویسی بمثابهٔ خامهٔ خود

آلت تحریر انگاشتند غرض که هم متانت متن او همه دانی او و هم آن شرح

شرح از شگفته بیانی اوست	قطعه	ادب آموزه و نکته اندوزند
گر عراقی و گر خراسانی		گو فلاطون که با همه فطنت
نه کند از نوی سبق خوانی	+	اینکه خود به نفس نفیس توجه بر تحریر

دیباچه نفرموده اند فوائد و اغراض منظور و ملحوظ ست آری بدفع گزند

عین الکمال با عقد لآلی شاهوار خزفی ناچار ست و فضای جانفزای

نظر بد ۱۲ — بکسر رشته مروارید ۱۲ — میدان ۱۲

باغ و بوستان را خار و خسی در کار کافور در جنب قیر کشیدن و شکر لعل از

مرکب از بو و ستان یعنی جای بو ۱۲

حنظل چشیدن حکمت ست و فی الحقیقه ترقیم دیباچه هم بتقریب تعلیم نیست که

تلخ معروف ۱۲ خلاصه که چیز لطیف با مزه بعد خوردن چیز تلخ مزه لذت بسیار میدهد ۱۲

بتقریبات فرموده اند که سخنور را باید که اول ملاحظهٔ نشست سخن نماید

تقریب نزدیک گردانیدن سر رشتهٔ سخن بمطلب خاص ۱۲ مرکب از سخن در یعنی صاحب گوشهٔ چشم دیدن ۱۲

چه بسیار عبارت باشد که بلفظی وران زیاده و کم نکنند و باندک تقدیمی و تاخیری

معنی لسبر فرازی دیگم بر کرسی لفظ نشیند و بر چیدن سنگریزه لفظ درشت

از راه سخن که آسیب بپای اسپ بیان نرسد اهر کرده اند از تاریکی و

باریکی الفاظ که دست و پای خرد راه بمعنی آن نیابد تهی فرموده اند

و امثال آن سخنها که را استماع افتاده بپالایش فهمش طبع مستفید

آن صاف و حلقه نثار گردیش زیور گوش اهل انصاف الحاصل

اگر گلی تحفهٔ بهار شود هم از بهارست و اگر دُری نثار دریا گردد هم از دریاست

بیت در کمالات ای خرد بینا ببین ❊ کم ز رشحی بیش آن دریا ببین

چون صفت بی نیازی خاصهٔ کردگارست و سایهٔ کردگار را اگر احتیاجی

هست نیست الا بسخن لفانی که در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و نقل

نغمه برایشان نماید و باندازهٔ عقول در اندازهٔ لب هم زبانی کشاید

خوشا ذوق چمن طبعی که بدرگ نکات رنگینش رنگ فهمیدن بر چهره

تواند لبست و زهی سبکروحی که ببال اهتزاز مرغ دلش بر شاخسار

نغمه های نازک تواند نشست چه دشوارست بر قائل بلند سخن با سامع

کوتاه دریافت ساختن سخن والا رتبه را بقصور رتبت از پایه خود انداختن

موافقت کردن ۱۲

مثل حال جوهر فروش نقاشی ست که یکی در شکستن گوهر گرانبها دل

سخت کند تا مشتری تنک مایه ست بیع تواند داد و دیگری قلم بر انگشت رقم را

خریدار ۱۲ مفلس ۱۲

از تیزی پرداز در نا مبصر کند نظر چشم تماشا تواند گشود چون صفحات خواطر

خالی کند ۱۲ کودن و کوتاه بین ۱۲ دیدن ۱۲

خاص و عام زیر مشق خامه اوهام ست آنانکه تماشای مجلس بهشت آیین

شتاب نوشتن ۱۲

آیین نگاه نه بسته اند و عید و نوروز در چشم و گوش نداشته اند

عقل مصور و روح مجسم ندیده و لآلی کلام معجز نظام در درج گوش هوش

صورت گرفته ۱۲

پیچیده اند گمان برند که این ستایش از مقوله ستایش دیگر مداحانست

که در مدح ممدوح خود مبالغه ها میکنند و قطره و ذره ایشان را منبع دریا و

نهایت رسیدن در کار ۱۲

مطلع آفتاب میدانند اگرچه صدق مقال ظهوری دارد اما بر مع

این فقره در صنعت حسن المقطع است ۱۲

این مظنه قسم یاد میکنند بنگارنده که بریحان خط خوبان مشک اثر نسرین

گمان ۱۲

برات داده و بنوا زنده که بمفتاح نغمه در نوازش بر دی سامعان کشاده

که مد دفتر توصیفش انداز قلم هیچ بدیع رقم نیست و شد قانون تعریفش

صد نفس پیچ خجسته دم فی همگنان را بمساعدت بخت سعادت بساط بوسی روزی باد تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره مند محفوظ گشته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع گردند بتقریب این دعا یاد آمد که اطناب نه از و

اشاره بدعائیکه ما قبل گفته شد ۱۲

بست بر زمزمهٔ دعاے اختتام دم نوازش اثر اهتمام واجب و لازم دانست فقرات دعائیه تا از کاسهٔ طنبور خورشید تار شعاعی در دمیدنست نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن باد و تا بر قانون سخن تار نفس نواخته مضراب زبانست ترانهٔ ثناے جهانبانی ذخیرهٔ کام و زبان جهانیان باد قطعه

تا دو معنی بهر لفظ چنگ قانون آورند
لفظ پردازان معنی ساز و در بزم بیان

باز اقبالش بصید ملک رنگین چنگ باد
ای تصرف در تغیر و تبدیل ممالک زمان ۱۲
تار چنگ عشرتش با دازگستن در امان

ساز معروف ۱۲
هم بآهنگ ثنائش نغمهٔ قانون دهر
هم بوفق مدعایش رسم و قانون جهان

مصرع

زین دعاها بر اجابت منت بسیار باد

دیباچهٔ دوم از سه نثر ملا ظهوری مسمی به گلزار ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحیم

خرمی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیرائیست که گلزار ابراهیم در رخسار یوسف

یعنی شگفتگی و شادابی ۱۲ · بالفتح تازگی ۱۲ · ستودن ۱۲

طلعتان نمرود نخوت رسانیده و تاجداری لفظ و معنی به حشمت شاهنشاهی آیت مسمی

نام بادشاهی کافر که سلطنت هفت اقلیم داشت و گویند چهار بادشاه اند سلطنت هفت اقلیم بوده سلیمان و سکندر ...

خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در هفت اقلیم به نه صفت یگانه و ممتاز گردانید

لقب حضرت ابراهیم ۱۲ · الفاظ هفت و نه در کلام از جمله صنعت سیاقة الاعداد و هنا سبه ۱۲

اول معرفت

که باوجود حجب کثرت در مشاهدهٔ شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام کشف

العطا زلما ازددت یقینا وصف حال او ساخته گلستان نیت و بوستان

عقیدتش از خس و خاشاک شک و شبهه پرداخته مجموعهٔ عرفان موحدان

فردی از دفتر شناسایش غنیت و اشتلم ما سوا لپسندیده طبع مواسایش

بتوضیح بیانش نشانیهای بی نشان همه دلنشین و خاطرنشان با آفتاب جهان نگرد

تاکید نظر بر دو بینان نیند اختن و بمعمور قضا تهنید با حوال احولان نپرداختن زنار

را با سبحه به پیوند لیست که گسیختنش بر کتاکش کشیشان نخندد و کفر را با ایمان

نه سریست که صبداغش صندل چاره از پیشانی برهمان نبرد از صدمه توحیدش

دوئی ویکی گریخته وبعلاقه تجریدش خودی در توئی آویخته گوشی حق شنود حق بین

دلی حق جو دخاطری عرفان زا سینه معرفت خیز تارکی آسمان سا جبهه سجده ریز

مثنوی - پای رفعت بر آسمان دارد
سر خدمت بر آستان دارد

در عبادت به گفتن و دیدن
طرز او طرز حق پرستیدن

خلوت دیگران و صحبت او
وحدت این و آن و کثرت او

درویش این و آن نمی گنجد
هیچ جز حق در آن نمی گنجد

بت شکن گشت چون خلیل نخست
بادش از زاری اعتقاد درست

کفر در فکر نکته عرفان
شرک در شکر نعمت ایمان

طینتش باج خواه طینتها
نیتش بادشاه نیتها

در عبادت زهی تنومندی
بندگی در خور خداوندی

سر وحدت بمغز برد از پوست
همه او کرد خویش را همه اوست

دوم

سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دولت افراشتن لوای ولای
مرتضوی به پیرایهٔ اجتهادش رونق بر شرع مفتون و بدرستی اعتقادش
کار ملت از شکست مصون بقبول امرش دست معروفان بر سر و برد نهیش
زخم منکران منکر فرق و دین آسوده سایهٔ صاحب کلاهیش شور ترویج ملت
نمک مائدهٔ شهنشاهیش بپامردی تقویتش پابست کاخ ایمان خارا بنیان و بتهیاری
ترهیبش درگاه محکمهٔ علیه دارا دربان سجل گیر و دارا گماشتگان شهر و دیار
بمهر امضای قاضیان قضا قدرت در تزیین و در محفل تربیت و آیین اشتمال متمکنان
مسند شریعت برفرازین احکام بادشاهی مقدم نشین و در ترددشارع شرع
گرد تعصب از دامان جد و جهد فشانده و محبت هر یک از مقربان درگاه را
در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده دلیل محبت پذیرویش
پیروی اصحاب کبار و برهان پاکی طینتش محبت ائمهٔ اطهار مثنوی

صرف نیکان همه تولایش	بر بدان ضربت تبرایش
نخل بدعت نشاندگان نی پا	تن سر برگرفتگان بی سر

گروه از هم جدا حق و باطل	دو جهان مزرعیست او حاصل
نفس سرکش ز زیر دستانش	در پرستش خدا پرستانش
عنفت از رافتش مدارائی	حلقه در گوش شرع دارائی
نظم هر کاره بار بر شرع ست	کفر را هم مدار بر شرع ست
گرز وار القضا نشان آرند	آسمان را کشان کشان آرند
تا نبارد سحاب لجه شرع	لب تفسیده تر نسازد زرع
چون نوروزد غرور با اعدا	غرّه گردش شریعت غرّا

سوم شان و شوکت و جاه و حشمت

باید که بلند تلاشان شایه وار سر بر پا نهند تا در آستان زمین آسمانش سجده بجا آرند گرد سجود درگاهش که بر پیشانی نشانند که از فرقدان سایش فر کلاه کیانی ندمید هر که آبادش نخواست خود را خراب ساخت و آنکه نرد و فالش نباخت دین و دنیا در باخت تا ابر نیسان هوالش نبارد گوهر آب شناهو آری بر ندارد کهین بنده مهین قدرش بپایه بوسی سر بر

عرش نظیرش در پایهٔ میری و سلطانی و کمترین چاکرش فلک چاکرش در خوان گستری نوازش عالمی مخاطب شاهنواز خانی در بزمگاه عشرتش جمشید رامشرب جرعه خواری بر درگاه همتش حاتم را منصب خاتم داری قضا بکمال آبه برش قدر انداز والهام بسرگوشی ضمیرش سرفراز ممنون

شوکتش گر در آمدی به مکان
شق شدی چنبر زمین و زمان

هشت جنت گلی ز بستانش
هفت دریا نمی ز عمانش

لنگر حلم کرده سنگینش
کوه را گو نشانده تمکینش

پر شد از حرف حشمتش دهنم
چند اشان و شوکت سخنم

در ثنایش ز ارجمندیها
میکند کوتهی بلندیها

فخر گردون بجاست اقبالیست
خاک راهست بستنش عالیست

نه همین شاه کشورش خوانند
در همه چیز سرورش دانند

نه بجاهش عدیل نه بهنر
صد فلاطون هزار اسکندر

چرخ گردون کدام صبح و ماند
که بروئیش ان یکاد خواند

چهارم عدالتگه بصفت

نصفت بعالم علمش ساخته وگوش ستمدیدگان را بصدای کوس عدالتش

نواخته به پیمانهٔ انصافش در وهمه صاف ودعوی عادلیت از هر که غیر اوست

گزاف اگرچه پیش ازین نوشیروان ممتاز این لقب والا رتبت بود آن هم سرابست

این محیط وآن مجاز این حقیقت نسیمی که از عدل ونور زیده در باغ وبوستان

گلی بر لبش نخندیده وصبحی که از مشرق انصاف او ندمیده پرتو صادقش با فاق

نرسیده اگر مهتاب رخ کتابی بگسلد ماه طپانچه خور کلف ست واگر حرف

حرف ستم نفس زده کسی گرد و زبان ناطقه در معرض تلف تند سیلی سخت

گیاهی را از جا نکند که خلهٔ اندیشه غضبش ابر را از هزار جا مغز بشکند بباز از مکر تنش

گوش آزادگان در حلقهٔ بیع وسیجاب معدلتش گشت بیجا صلان در اجاره بیع

در کشور عمل کرده ندمیتان همه تحسین وآفرین وبالرزه فروشان بازار معانی

معاملهٔ وی جمله فرو ردین مثنوی		غلغل کوس عدل از بامش
می عشرت مدام در جامش		دین قوی پنجه زور بازو عدل
عدل زانصاف او ترازو عدل		باد را پی کنند ورگلزار

گر خورد صدمهٔ برگ گل از خار — ور ز خاری خلید نی زده شیر

گرد راه گریز نامیه شیر — دو به نخلی دو خار گشته خزان

کرده رم چون حرارت از آبان — شیر در مهر برّه لیسیدن

گرگ در خون خویش خیسیدن — عقل را سیرگاه دیوانش

عدل را عهدگاه ایوانش — روش عدل و طرز داد اینست

همه شاگرد اوستاد اینست — باز ناموس خلق بر گردن

وه چه زیباست کار حق کردن — پنجم شجاعت بجدیث شیر دی

بازوایش حکایت سر پنجهٔ شیر زیان کام و زبان مردم شکسته و بربادهٔ صفت

زرمش گوش از استماع داستان هفتخوان رستم شیر شسته بیازوی

تو نادم تیغش بر تارک گردون شگاف انداز و بشست صاف نوک پیکانش

در پشت قاف ناف ساز نیشش اگر در خواب بر عدو شبخون برد عجب که

در رسید از سر آن ورطه بیرون بر آورد از کمند شیر بندش از کمند طرهٔ سلسله مویان

تاب برده دو شنه تشنه تجون اعدا لیش با تیغ غمزهٔ خوبان در یک کار خانه

آب خورده زخمهای کاری ببالارک عاشق تارک بود لعیت سپرده
ودر تقسیم غنائم تهور وجرات غنیمان را غنیمت شمرده مثنوی

آورد دور غاز کاسه سر — بسر انگشت چشم شیر بدر
ظفر از تیغ او است قصه طراز — نیست بروین زبان کفر دراز
زخم ریزد ز خنجرش بر هم — اجل از دست افگند مرهم
چون بزه کرد آشنا سوفار — نشه شگفته است در دل شب تار
از کمانش نجسته تیر خطا — قبضه از دست او گرفته قضا
تا ظفر نامها کنند رقم — تیغ قلمهای دست کرده قلم
آرزوهای خصم کشته به بین — هیچکس تیغ کین نراند چنین
می چکاند ببزم و رزم مدام — بآغوش زهره خنجرش بهرام
بیشه رزم باغ و بستانش — مهر شیر خدای خفتانش

ششم سخاوت

که گشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته الا در دل بدان و دهان خوبان پریانکه

از روی عیبها برکشیده بر چشم بدبینان بسته و قفلها که از در گنجها برداشته بر دهان

سخن‌چینان گذاشته هیچکس از دولاامتان تشریف عطای چنان ندوخته که

این دو فقره در اکثر نسخ یافته نشد غالبا الحاقی باشد ۱۲

دستی یا دامن دراز نشود و هیچکدام از مائده گستران دیگ سخای چنان بخته که خرمگس حرص گیری خامی بر زند

طعنه نگرد و طمع از دوا استیگان یا سن هنگام سوال فلک از ماه و خور نواله خورِ خوان نوالش

خلاص یافتگان ۱۲ — معروف ۱۲

کوتاه‌دستان بلند سودا آنچه بشب بخواب بینند صبح از تعبیر باغ سخایش گل مراد چینند

ای فائده عظیم تصور نبندند ۱۲

به نسیم همتش گلهای شگفته از شاخ میرود یا غنچه برخرده خود مشت نیفشارد و در تیر باران

زر بیش میبرند تا از گرانی عطا شاهین میزان صورت لا بر نیارد و آرزوها همه در برکشیده

حصول بر اتهاها همه سلم خریده وصول جوهری سحاب غرق گوهر ریزش و اکسیر آفتاب

ای ماحصل بتخواه ۱۲ — این دو فقره نیز در اکثر نسخ یافته نشد ۱۲

گرم تلاش زر بخشیش اگر دریاست بخاک نشانده اوست و اگر کانست آب رسانیده او بیابانست

چون قضا دفتر جود نوشت	بر کف او برات جود نوشت
کف او قلزم است و جود سحاب	گشت امید عالمی سیراب
لافد ار پیش از پری دریا	موج گردد درش حباب آسا
وعده او شده وفا پیشش	انتظاری نگشته تکیه گهش

ماه در زیر سکهٔ شاهی	در درم غرق کیسهٔ ماهی
همه سعی آفتاب اکسیری	پیش جودش هنوز تقصیری
سایلان بر سوال لب نزنند	دو جهان را بیک طلب بدهند
کمترین بذل ملک شهر دهست	نقد صد گنج صرف یک بده است
کاری افتاد ابر نیسان را	دیده آن دست گوهر افشان را

هفتم صورت زیبا و طلعت جهان آرا

حسنیکه از ابراهیم علیه السلام بیوسف میراث رسیده بود تا غایت در تتق غیب ودیعت مانده اکنون روزگار امانت سپار باز بتسلیم ابراهیم نمود اهل نظر بینایانیکه چشم بتماشایش گذارند و ارباب محبت بیدلانیکه دل بتولایش سپارند جبههٔ بدرخشانی مشعل وادی کلیم عارضی بشگفتگی گلزار ابراهیم بافسانهٔ قامتش خوابها همه نهال و بحکایت خرامش نفسها همه پامال در عشرتکده جنبش دلهای حزین بنغم و در بهارستان طلعتش نگه‌ها پژمرده پرنم پرویز عشرتان جرعه خوار جام جمشید لشش ماه طلعتان در زیر دام خورشید لشش شوی

دیده خورشید زار از رویش	شبنمستان مشام از مویش
دست برد زطلعتش خوبی	پای در گل زقامتش طوبی
عارضش نوبهار باغ ارم	داغ پروانگی چراغ حرم
گرد آئینه را تجلی خیز	از مه و مهر ساختش لبریز
گوهر عشق را دلش مخزن	دانه حسن را رخش خرمن
این تصرف نه مهر داشت نه ماه	هر نگاهی که رفت داشت نگاه
در دل دلبران تصرف ازو	عشق یعقوب حسن یوسف ازو
پیش رویش بهشت ساخته رو	حبذا خوی صاحب این خو
می مهرش حصار هوشم باد	ساغرم خوش پرست نوشم باد

هشتم سیرت پسندیده و اطوار برگزیده

صاحب خلق و کمال جامع صفات جلال و جمال بمطالعه تالیف الفتش بیگانگان شارح متن آشنائی و بر جاده پیروی بیشیر و لیش خضر تشنه وادی رهنمائی آب سحاب تدبیرش نشاننده غبار لجاج و عناد و هم ربانندۀ

نهال صلاح وسداد و ریزه خواری خوان همتش اکسیر نعمت سیرچشمی و چاشنی گیری شهد رافتش مورث لذت دیرخشمی بجلوه ماهیچهٔ رای منیرش نور در دیده‌ها انبار و بسر پنجهٔ شعاع ضمیرش گلوی آفتاب در فشار تندباران سحاب پیمانش را جاب سندان و سوهان قضا بخاییدن زنجیر عندش کند دندان از تصور نازکیش نشتر را در رو ساختن و از تعقل بردباریش کوه کمر باختن با ملایمت خوی خوشتنش حریر سمن خشن و با رایحهٔ گلزار خلقش شمیم ختن عفن پیشانی درگشادگی عرصهٔ خاطر گوشه نشینان نگاهی در پاکی پردهٔ چشم خدا بینان ابیات

نمک عمر شهد مرحمتش | تشنهٔ جو نیست بجز مکر تلخش
چشم بر رافتش نوازش را | جلوه از قامتش طرازش را
مهر سطری ز صفحهٔ کینش | کوه کاهی ز رنگ تمکینش
گر سخنهای تلخ زهر آگین | بگذرد بر لبش شود شیرین
چرب و نرمیش گر سخن راند | مغز را ز استخوان که میداند
ور جهانش نیست آن نشاط و ملال | که کنند خجالت از تغیر حال

بشکند آسمان دیوانش	شکند طاق عهد و پیمانش
ساخت کار آن کسی که باو ساخت	برود در عشقش آنکه خود را باخت
آنکه رخسار او ندید چه دید	وآنکه نشنید از و سخن چه شنید

نهم توفیق کسب فضائل و کمالات

باندازهٔ طبع وقادش بلند آسمان کوتاه ادرج و باغور فکر نقادش ژرف دریا تنگ موج معجز نغمهای داودی موم کننده دلهای آهنین و برطوبت ترانهای باربدی از مغز زید پوست چین در گلشن ترانه سازجرم زهره بگل تسلیم شاگردی در تارک آرائی و در صفحهٔ رقم طرازی صفر عطارد را به نقطهٔ امتحان قلم مرتبه افزائی بلبل اگر بنغمات نقش او نفس برآمیزد کهن ترانهٔ خود را با حرف برگ گل از منقار بیرون ریزد لشهد فصاحت چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید طلاقت قفل لکنت از درمیان برداشته بروشنی بیانش شام طبعان در صبح طرازی و برسائی ادایش کوتاه درکان در زبان درازی دسترس معانی سره کجاست

قطرتش بر طاق بلند نهاده و قدرت خریداری الفاظ سنجیده کراست فصاحتش به بیگانگی قیمت داده عبارت رایاکی لولوی عدن الفاظ

رانوی فیروزه کهن ابیات — ازخوی سعی جبهه ساخته تر

تابجا ماند آبروی هنر — زر خالص سخن بدولت او

فکر مس کیمیا طبیعت او — عقل را آورد برون زخمار

جام لفظش بمعنی سرشار — حاجت فکرها از وست روا

منع شان کرد زاختلاط خطا — پربها گوهریست هرسخنش

گوش بنهاده چشم بر دهنش — چرخ پست از غلو گفتارش

شعری از نقطه های اشعارش — باد ایش اد ارسید نها

عاشق گفتنش شنید نها — که چو او زد بنام استادی

کوس شاهی ببام استادی — زهی شهریار عادل کامگار کامل

موم دل آهنین بیمان منت سبک عطا گران کوه وقار کاه نقار دل رام کن خاطر شکار شیرین گو تلخ شنو عفو کار جرم در دوطن در دل غریبان ساز

تواضع زیب غرور پرداز دل ورعنان صبر از پی دوان از همه بر کنار باسم

عاجزی ۱۲

درمیان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه که از روز ازل در

دیوان دهش آلهی در هیچ چیز با او تقصیرے نرفته وبهرچه دلپذیر و خاطرخواه

کوتاهی ۱۲

او بود قلم تقدیر بران رفته سال وماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشرهٔ

سوم وغلغلهٔ فضائل وکمالاتش در مغز ساکنان سپهر هفتم کافر نعمت آنانکه

بخوان هنر باستادیش ایمان نیارند وتخم شکر شاگردیش در زمین کام

وزبان نکارند زبان شکر خود کراست ببذل زر وسیم همیانهای هنروران

سنگین وبخشیدن معنی ومضامین دیوانهای شاعران رنگین باظهار یکدو

معنی از جملهٔ معانی انعامی که در جریدهٔ اشعار این ثناخوان ثبت است

آنچه از شاه یافته ۱۲ دفتر ۱۲

اشعاری پیرو دروزی در تعریف یوز فربه ومذمت اسپ لاغر شعری چند

گوش گزار استادگان مجلس بهشت نشان می شد شاید که در خاطر هم

گذشته باشد که طبیعت عالی بکاهلی از خود راضی نشده والا خیال را فربهی

وفکر را صید افگنی هست امعنی را جرت فراستش دریافته قریب بیست وی

معنی و تشبیه بر سایر ین ادابیان رفت یکی آنکه اگر یوزر را به زنجیر رگ و پے
صد جا به گلمیخ داغها بندند بمیست که بجلدی از جلد بیرون جهد دیگر انیکه ضعف و
ناتوانی این اسپ بغایتی ست که هنگام تصویرش هرگاه بر قلم لرز یدے
دست مهداو از پا در افتاده گروه وار بر زمین نقش بندد قسم براستی که درین سخنان
تکلفی نیست و این طور سخنان تکلفی در خور برداشت و دریافت حوصله ما نیست
و گرنه معنیش گران ترست که بار سنگی بر گردن توانایان سخن نهد ارباب
استعداد را صحبت کتابخانه که مکان فیض آلهی ست و کتب خانه اوستادان
معنی اعنی شاگردان اعلی حضرت ظل اللهی روزی باد تخصیص آنجا که همه جا
رعایت و مناسبت مرعیست دیوان عدل و داد در ایوان و مجلس عیش و
نشاط در بستان میدارند و دیوان داری جود و سخا در خزانه و غور رسی فضل و
هنر در کتابخانه مقرر ست فی الحقیقه غائب شدگانی که مغز خود را در پوست
کشیده کتاب نام نهاده تنگ درهم نشسته اند بعضی از حاضران و مستفیدان اند
تعلیماتی که در باب شعر و شاعری شنیده شد از پاس اقتضای مقام و مناسبت

بنای کلام وانشراح افتتاح والتیام اختتام وتفصیل وتوضیح واجمال
وابهام وسنجیدگی عبارت وشوخی اشارت وحشمت معنی وجودت لفظ وچسپانی
ربط وتنگ ورزی حروف وکرسی نشینی ترکیب وبست قافیه وشست
ردیف وتلاش کیفیت وصافی سینه وپاکی زبان وعرق ریزی سعی وسحرخیزی
خواب وزاری خصول ودریوزه گری قبول وامثال اینها در خطبهٔ کتاب نوبرس
که کهن سرای جهان ازو پرآوازه است مرقوم گردیده لله الحمد که بهمین تعلیماتش
در پیرانه سری ببرقیات جوانی می نازم وباشهسواران این فن عنان برعنان
می تازم وچه ترقی ازین زیاده خواهد بود که آفتاب تربیتش پرتو عاطفت انداخته
خفائی را طور می ساخته ودر نخل پیراے گلزار ابراهیم ابنا زملک الکلامی ست
که بعدیل وابنازست وفرعش زانو بزانوی اصل وسحرش دوش بدوش اعجاز
آری رهرشناوری قطره بیازه سے موج دریاست وروشنائی ذره بپرتو خورشید
جهان آرا باوجود شغل ملک ورعایت احوال رعایا ولشکری بار جگت
گردی یعنی استادی عالم برگردن گرفتن وزحمت تربیت شاگردان

کشیدن غرض التفات و مرحمت ست هم بخلق و روزگار و هم بارباب

استعداد که قابلیت آنها ضایع نماند و انها بحظ وافی بهره مند گردیدند شفقت

و عطوفت را این پایهٔ بنا شده به تخت پادشاهی بر آمدن دست ندهد و تا در ترحم و

مهربانی دریا نشود گوهر دارائی و فرمانروائی بکف نیفتد تفوق پادشاهان

بمهربانی و شفقت ست نه بغرض و طول مملکت مصرعه

شهنشه تر هر انکو مهربان تر که رحمتش بر رخ هر که خندید دیگر گریه

بر رخش بساط اشک نچید طفلی که سر انگشت مهربانیش بکید لبش گزنده

بچیدن گستردن ۱۲

پستان مادر نگردید بتقریب حرف مهربانی از نقل همزبانی که سفید افتخار

و سجل اعتبار این خاکسار بمیفدار ست قلم تحریر زبانی دارد از انجا که عجز را

باغ در گفتگو نیست وقتی در کمینگاه فرصت معروض شد که محرومی سعادت

اضافت بیانی ۱۲

بساط بوسی چون تحمل بی صبران از حد گذشت و بار تنهائی بر دوش

از تحمل بی صبران اشارت ست که بی تاب اندک محرومی ندارم و آنرا بجد بیشمارم ۱۲

سبکروحان خوش گرانست بعبارتی تمکین تر از شور محبت فرمودند اگر تنهامی

بودی چنین بودی چون شریک داری چه توان ساخت مصرعه کسی چه سازد بیکجان هزار و صد شریک

بیت یکیست جان و درد صد هزار انگیخت	زبان فصول چه سازم بگفتگوی نیاز

اگر بشرح عشرت غربت دکن پردازم خلقی را از وطن برمی آرم و تاب این رشک هم ندارم و اگر ازین حرف زبان می بندم بر غفلت بعضی آشنایان دور ماندگان می ترسم و این قدر بر جسم هم

نیستم مثنوی

لب بغربت قند ز حرف وطن	مسکن عیش و عشرتست دکن
تکلیف میکند ۱۲	
خنده بر الشراح شام غریب	نیست از صبح روز وصل عجیب
ای زهر خنده ۱۲ شگفتگی ۱۲	
هست آرایشه غریب نواز	نغمهای غریب ریخت ز ساز
لفظ و معنی غریب دار دوست	در سخن برکشید مغز ز پوست
بندل ضد ۱۲ مبدل در بعضی واو عاطفه نیست ۱۲	مصرع ثانی بطرین تمثیل مصرع اول ست ۱۲
هیچکس در وطن غریب مباد	رفتن از کوی او نصیب مباد
زهر هارا محبتش تریاق	معنی صورت وفا د و فاق
بهر تسخیر هر هنرور داد	صیت خود را که سر بکشور داد
کو جز او کس بهمرهی او	قسم جان به بندگانی او
	نامه در خواندن هنر بو یان

اگر عذر درازنفسی گفته شود		نعل در آتش العجل گویان

کوتاهی باشد این مدح و ثنای دیگران نیست که عذر تطویل کلام باید گفت و خجالت اطناب باید کشید سامعه ور سعادتی نیفتاده که در شکرگزاری ناطقه بنا پذیرش شده واز گفتن تشنگی شنیدن هنوز نی فهمم چون آخر سکوت مهر دهان سخن خواهد بود دعا هم احرام کعبهٔ اختتام بسته مصرعه کو اجابت لب بآمین باز کن غزل

کعبهٔ اهل دل ابراهیم باد — قبلهٔ نه چرخ هفت اقلیم باد
از همه تو لپشت دستی بر زمین — پیش قدرش چرخ در تسلیم باد
همتش ترکیب لفظ کم نخواست — کاف سرکش زاختلاط میم باد
نفی تخصیص از سخایش واعست — نیک و بد را مژدهٔ تعمیم باد
تا پذیرد عیش و عشرت انقسام — عیشهای عالمش تقسیم باد
تا بیکتا جمله را امید هست — حاسدش را دل دو نیم از بیم باد
عقل کل در مزرع استادیش — خوشه چین خرمن تعلیم باد
وا شتان شد ختم بستان زخش — غیرت گلزار ابراهیم باد

دیباچه سوم از سه نثر ظهوری که بخوان خلیل شهرت دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای از تو براهل تخت و کلیل سبیل	اگر ذکر جمیل ست و گر قدر جلیل
نطق ای از تو بمعانی ارباب خرد	انداخته خوان سخن از خوان خلیل

شکر موهبت جلیلی که ابراهیم یکی از پیشکاران خوان خلعت اوست چه اندازهٔ شرح و بیان محمدت محمودیکه حضرت محمد مصطفی در اداے ثنای او بعجز اعتراف نموده چه یارای کام و زبان اولی آنکه از ریاض مناقب آل اطهار و اصحاب اخیارش خصوصاً بهار ریاض ولایت علی مرتضی علیه التحیة والثنا که کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوقست دریوزه گری شاخ و برگ سخن نموده نورس مراد از نهال ثنای دارای کامل خرد عادل برچیند قطعه

داور عادل لقب دارای براهیم نام	کعبهٔ ارباب ایمان قبلهٔ اهل زمان
دیده از کحل خاک مقدم او آفتاب	جبهه در زیر داغ سجدهٔ او آسمان

میفزاید اهل عرفان را تقای او یقین | میبرد ارباب خواهش را سخای او گمان

سیر تر دارد طمع را همتش در قحط سال | سبز تر دارد چمن را التفاتش در خزان

گفتمش افراسیاب تیغ گشتم منفعل | خوانده مش نوشیروان عدل اوم ترجمان

در گمان بگذشته گر برگشت زاری گله | نسخهٔ تحقیقش آورده پی شان بیگمان

بالب خصمش اگر باشد دهان خنده باز | تشنه بربندد بخونش شاخ و برگ زعفران

از برای چشم نصرت در سر بازار رزم | یاد گرزش میغفر و شد توتیای استخوان

نیستش خویشی جز او بیگانه گر بینیدش | گشته بر هر کس بقدر همت خود مهربان

زهی حشمت که اگر از حصار رفعتش آسمان را برجی خوانند فلک را پایهٔ باشد وخهی شوکت که اگر در حساب همتش عمان را درجه شمارند دریا را آبروی گردد بر سر میدان جولانش بدر را از هلال حلقهٔ نعل یکران در گوش و بر کنار خوان احسانش استخوان را از له برے مغز بر دوش در سر البستان خاطر پژمردگان با بیاری ملاطفتش خرمی اردی بهشت و خورداد پر بار و در کارخانه کسوت حشن پوشان بکارگری ملایمتش

مصالح خونریزیان در کار مصرع تعریف وقارش تا با توصیف کان سخایش
مصرع نیاید سخن بموزونیت نگراید و نامهٔ غورش اگر بعنوان قدرش
معنون نگردد مضمونش جز بردوش قارون بار نکشاید خطبه را از شرف نام او
پایهٔ دست نداده که چوب سدره وطوبی آلهٔ منبر نشود و سکه را نقشی بکرسی نه
که زر را نام قیصر وخاقان نکنند چنانچه غبار رزمگاهش اکسیر فتح و نصرتست
خاکروبهٔ بزمگاهش نیز کیمیای عیش و عشرت کدام روزست که فراشان
از ریختن گلهای شبینه برابر پشتهٔ صبح تلها بر نیارند واز بخور مجمرها بنکهت
جیب هوا مجب است که تا دامن محشر ابرها گلاب نبارند واز نقش پای
هرکس نشان آنچه در سر نداشته برداشته واز اصطرلاب پیشانی ارتفاع آفتاب
فطرتها گرفته اگر خورشید تربیتش نتابد نه مشک ببوی رسد ونه لعل برنگ گر
مصلح مصلحتش نباشد نه صلح کارسازد ونه جنگ با دیگر برخلافش برخیزد زدوش
برخاک نشانند واتشی که غضبش برفروزد آب وغن بران ریزند ببازوی
قدرت باشحنهٔ قدر درپنجه گیری وبا دست توانا از دستبرد قضا درسبقت پذیری

در شفاعتش سیاست بجا مهر و هشت بر دهان قضاخوان مگر تمش را چین

تنگی زمین سپر حمایتش را دامن فراخی آسمان برین از لآلی لبساط نیسان

معروف بپاک گوهری دا ز ا دانی سماط خورشید مشهور بکیمیا گری

ظروف ۱۲ دستر خوان ۱۲

کیوان بجواهر حقهٔ ثریا در سپند سوزی ایوان رفعت عطارد بمنصب

تا چشم بد اثر نکند ۱۲ دبیر فلک ست ۱۲

دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت برق لسان آفت

روشنی

خرمن آفتاب منیر خفتان مریخ کتان مهتاب شمشیر سر تنگ مغزان مانت

باگر زگران خدنگش سالک راستی گزینان کمانش پشت پناه

چله نشینان ازین سبب که عالمگیری به تیغ مستلزم فتنه و فساد و خونریزیست

با وازهٔ مرحمت و مکرمت و بصیت نصفت و عدالت توجه به تسخیر جهان

آوازه ۱۲ . نصفت انصاف دادن ۱۲ رام کردن ۱۲

گماشته و بتوفیق الهی عصمتش پاس عرض اهل دیار لعوض دیوار های

سنگین کوههای آهنین بر افراشته و در ایام خیر انجامش شیر زاچه یا راکه

هنگامهٔ شوری نه بندد و همین ضعیف نوازیش سیلی را چه زهره که بر خشک گیاهی

روزی کند در گرفتن رخنهٔ فساد آتش و باد و خاک و آب را گل سلخته و بر بستر آسایش

گلاب ۱۲ منه کردن ۱۲

کبک و تیهو از سلسلهٔ باز و شاهین انداخته پرورش صعوهٔ چنگل عقاب

آشیانست و لشیر دادن بره ناخن شیر پستان شبانان بحرف ساعد لتش در

دبان بند گرگان نوشتن و بد نخان بجا صل سال نوکاه کهنه بباد دادن برو

ظالم زادگان گرد یتیمی نشسته و نا خلفان را فلک لبغر زندی بر داشته

تا شمیم چین موئش نسیم از دکن نخجتن نمی برد آهوان آن سرزمین لب

بحرا نمیگشایند از نیکه حرف کم نکهتی بر نافه نیاید اگر قرص زر از کان نخجت

بر نیاید خورشید را در تنور شفق ننهند و اگر دریا گوهر شاهوار بر نیارد ابر نیسان

را بر سیخ برق کشند ظراوت ابرهای سیراب لشنه مزرع هوا داران شعله

برقهای جهانسوز سوخته خرمن فتنه کاران آباد امهات بسپردن نتایج

در شفقت پدری و مادری و طبایع در آثار بر مسند فرماندهی در فرمانبری

روز و شب کان از تقب چشم براه ست که زر چه مبلغ در کار و سال و ماه

بحر از صدف گوش بر آواز که در چه مقدار دریا کرم تراز و واز زر و گوهر بر داشته

بخرید دلها در گنجینه باز گذاشته وعده را عدا بر وفا لقمه کم نداده

که آنچه ارباب خواهش برند بمزد انتظار حساب نکنند نال خامه اش ستون

و فایده سخا و اجر و عطا باطل گردد ۱۲

بنیان بر و احسان و شکن نامه اش مسکن درستی عهد و پیمان جبهه پادشاهی

در موج خوی خجالت کشیدن علامت حاصل دریا و کان بگدا بخشیدن

سران را علاج درد سر نخوت خاک پایش طلا کردن خصمان را دارو ے

گردنکشان ۱۲ بسبب کمال خاکساری ممدوح ۱۲

خوره کینه سینه به محبتش دادن کاریست بکرشمه تصرف همگنان را شکار

دست در کاری دادن ۱۲

خود کردن و بخلق خوش شمیم دشمنان را بنده دوستی ساختن دوستی

در آفرین دوستانست و دشمنی در نفرین دشمنان مثنوی

دعایش زیب هر لیل و نهاری	برای خلق پیدا گشت کاری
ببرج بادشاهی ماه دیدند	بمعنی و بصورت شاه دیدند
ز آزادان به بندش هر که افتاد	پسند حق پسندش هر که افتاد
بخون گرمیش نازان مهربانی	ز احیا کردگانش زندگانی
خون گرمی اختلاط ۱۲	
ز دلها کرد بیرون کینه ها را	در آسایش نهاده سینه ها را
سحاب از بحر جودش گر برد نم	بجای سبزه روید عشرت جم

پی داشتگی سر گنج گشاید — چو سائل دید با خود برنیاید

بکین خواهی مدارش بر تعلل — تحمل چند صد چندان تحمل

بلطفش می سپارد قهر خود را — که بر دشمن نریزد زهر خود را

اگر گاهیش باید عقده بست — نباشد بر گشادش چرخ را دست

فلک گر صد گره بر رشته بستست — بپایای سر انگشتی گشادست

نپوید گر کسی راه رضایش — براهش اژدها گردد عصایش

ارباب سیرت از وصف سیرتش سرمایهٔ ارباببیت برده اند اهل صورت نیز بحرف صورتش پیرایهٔ اهلیت میخواهند انجا معذرت مسموع نیست صفت جمالش چراغ شبستان فکر باو تا راه بجائی توان برد مطلعی را طالع جهانگیریست که مشرق صفت آفتاب طلعتش گردیده و بیتی را بخت رعنائیست که بر تشبیه سرو قامتش علم برکشیده بید ارنجتی که پیوسته از افسانهٔ عارضش دیده را آب داده مردمکش گرد بالش خورشید در خواب بر سر نهاده بالفرض اگر شبها مشعل خورشید میبود چون شمع تنگ بر تو در بر ابر

این ماه می نمود از رشته شعاع خورشید رخسارش دام بیافت و طوطی ماه و
نوری آفتاب را در قفس کن در باغ و بستان بتماشای سرو و گل اگر
سروکاری باشد از رخسار و قامتش مگوی تا یکی از شرم در زمین فرو نرود
و دیگری از تاب خجالت آب نشود گوهر دعوی پاکی بکلامش باز گذاشته
و حیرت تفرج خرامش کبک را از خرام باز داشته با کشادگی رویش از شگفتگی
صبح تنگ پیشانی چه کشاید و پیش بالای بلندش جلوهٔ سرو کوتاه قد چه
نماید هیچ مرغی نپرد که از پر خود نامه بداماش نبرد آینه که عکسش در آن افتد
مغان را مهر آتش بران افتد تماشای مهر رخسارش موسم بهار دیدن
و استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن ابروان خجسته کلید درهای بسته
نگاه سعادت افزای همایون تر از سایهٔ همای شیرینی تبسم نمک خوان تکلم مثنوی

مگو از قد سرشست دیگر ست این	مپرس از رخ بهشت دیگر ست این
از و صبح این صفا دریوزه کرد ست	بعجزش این کار را هر روزه کرد ست
برای دیدنش ایزد آفریدش	دگر خود را ندید آنکس که دیدش

جنبش را لکبت زابر و کلیدے | کشاده هر درے نور زوعیدے
فتد در باغ زان بالاے آزاد | بپایش سایه از بالای شمشاد
لبش در شیر شکر کرده در مهد | زحرفش گوش رشک طبلهٔ شهد
زبویش نشتر از در تازه کارے | زرنگش ارغوان در غازه کارے
بیاض گردنش صبح شب موے | سواد خط بهار گلشن روے
نوشت ناید چمن نشین بگوشش | کهن گردد نگه نوکن بر رویش

اکنون مژده مردی را که از سخنوریش سخن کند متاع سخن را اگرچه
مشتریان مایه دار هستند امافکرهای خرانگیش ازان قیمتی ترست که در
جیب خرد خرده دان بیعانه اش باشد در شنیدن اشعار در نثارش بانها
همه گوش ست و در خواندن ابیات آبدارش گوشها جمله زبان شعری را
بمناسبت شعر او اوجی رونداده که بفلک بهزار دوره یک حضیض برابرش
تواند آورد و تنگی متن دقیقش باوجود وسعت شرح بحاشیه کشادگی گفتنش محتاج
اگر از بزم مینویسد صفحه از نقطهٔ زهره خیز ست و اگر از رزم میگوید مریخ از بیم زیر پرده

روشنی تقریر و نکات بمثابه که تاریک فهمان را جز فهمیدن علاجے نیست

بمرتبه ۱۲

میفرمایند که اگر نقلی محتاج بتکرار شود قائل زود فهم بنارسائی خود وا رسد

اگرچه سامع دیر رس باشد و همچنین اگر پیش از تمام شدن سخن سر رشته

فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر ناتمامی خود افتد اگرچه قائل ژولیده

بیان باشد و آنها که در شعر و شاعری دم میدارند اندازه هیچکس نیست و

نبوده و نخواهد بود میفرمایند که غزل از بیت پر کن خالی باشد و معنی مطلع

ای حشو ۱۲ هندی بهرتی ۱۲

بلندی را منقطع گردد تا آنکه مافوق آن متصور نباشد تا آخر غزل هر بیت

که بالاتر از ان متصور قایل نباشد ۱۲

از بیت دیگر برجسته تر و نمایان تر باشد چنانچه اگر برگردد وصله الطرف باشد

و در ان همین سخن عشق و عاشقی خرج شود و مواعظ و نصایح در دیگر اقسام

شعر درج گردد و در هر چه که بنیاد کنند اگر فراق باشد و اگر وصال در

همان تمام کنند و یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد و اگر بلفظ

معروف و در بعضی نسخ ساختن هم در آمده ۱۲

مقفی باشد معنی مردف برگوش خورد و قوافی را همه بر یک وزن اولی

همچو قبول و رسول ۱۲

میدانند خصوصاً در رباعی و این موزونیتی علحده است و حروف و کلمات

در سلاست چنان مخرج آشنا و نفس رسا می باید که دیر خواندن لکنت بر زود خواندن طلاقت مبدل گردد و در آن نشست و برخاست و تقدیم و تاخیر الفاظ دانشود و کشادن و بستن آنچنان که چون قافیه و بحر معنی بخاطر خامان برسد لفظهای پخته بر هم نشینند و بکار هر دم می آمده باشند چه بخواندن و چه بنوشتن و در مناسب خوانی ندیمان را پیرایه باشد و در مدعانویسی دبیران را سرمایه و ملاحظه اینهم می نمایند که مداشت و دائره در برابر هم طراخانه دلفاشانه واقع شود که خوشنولیسان میخواست بر زانوی قطع نویسی نشسته برای شعر خوش ترکیب گرد کتابها نگردند و رعایت کار موسیقیان نیز میفرمایند که در کار و عمل نفس و صورت تقسیم کلمات و نشست و فقرات بمیزان آهنگ و اصول بموافق ضرب و نطق قدو باوجود اینهمه تکلف بی و آمدنی باشد نپرداختی و ساختنی ارباب فکر و خیال میدانند که این تلاشها جد کسی نیست و نخواهد بود مصرع فطرت تشنه راهی فطرتها ست و اگر کسی را درین افکار انتظاری باشد بمطالعه رساله که در منصوبه شطرنج رقم زده

گلگشت قدس گردیده حقیقت حال معلوم کند چون آئین کشورکشایان است

در بزم مشق رزم کردن و حریفان را به پیش بینی پس نشاندن و دغابازان را

دو اسپه بپای فیل مات دوانیدن و در علاج فرزین نهادن رخ براستی نهادن

و از تدبیر عوای عربده جویان عاری نبودن طبع همایون را از گستردن بساط

شطرنج انبساطی تمام ست و در هیاتی که پی این شغل کار گرفته اند بهزار

جد و جهد بیش از ده دوازده بازی ندیده اند و در رساله مذکوره منصوبه هاست

که سی بازی و چهل بازی از روی شمر چیده شده است اگر حافظه خلق را

تاب برداشت بودی و از سنگینی شمار دوش از ته بار نه دزدیدی چه جای دو این

عشرات که نقد خزاین مات و الوف درین معامله بکار رفتی و ازین تصرف

که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام حریف آلات باقی مانده بشکل مدور و مربع

و مثمن یا مسدس باشند عقل اوستادان این فن مات ست زهی فکر و خیال منشی

فیلبند خیال شاه نگر	گرد ملک ایمن از عوای خطر
فرز را ز اشتقاقش خراد	زنده کرد ست کجروی زنهار

الفلت امت خراط بفتح و تشدید تراشنده چوب و ابدال عرب آمده چنانچه میطان و میدان کنانی تقود و القرت ۱۲

در بردن برخ رخش را باز	بیذقش اسپ گیر و فیل انداز
زو شگفتن زخصم پژمردن	باختن از حریف زو بردن
چون بجد رخش بازی انگیزد	مفت برد از لقائی ریزد
نیست جم ورنه سبب خجلتے مے برد	شاهرخ کو که شاهرخ می خورد
رباعی پرفکری شاه فکر را کام دهد	رخ طرح بشطرنجی ایام دهد
منصوبه بدین عرصه که چیدستی چنین	گر دل برد آرام و دلارام دهد

اگر کرشمه از فضائل اکتسابش نیز گفته شود بی فائده نخواهد بود طالبان کسب
کمال چون بدانند که با وجود شغل جهانداری و ناز و نعم بادشاهی سعی بیقدر نمیموده آینده
در جهد بجد تر خواهند بود و از زبان سخندانان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار
بود که هنگام نشستن آفتاب شسته زبانی برخاستیم که تار شعاعی خورشید تا طنبور تابیده عرض

بهر کارش قیاس سعی زین گیر	در فن تصویر از مصوران آنقدر ممتاز ست

که خود از خوبان گاهیکه آئینه در برابر نهاده تشبیه کشی خویش پرداز د لعلی شقائق
وسفید ابریسمن بهم برآمیخته رنگ چهره سازد اهل سخن اگر بفتوای انصاف

صورت پرست شوند عجبی نیست اگر تمثیل پیل بر پر پشه کشد و پیکر شیر در
دیدهٔ مور نگارد بر ورق قلمش یکی بر گوی زمین خرطوم چوگان سازد و دیگری باندازه
کوهان گاو آسمان پنجه باز و صفت مانی و بهزاد که با دراک زمانش خجالت و انفعال نکشیدند
اگرنه چهره‌ها میساختند یاقوت و صیرفی نیز اگر می بودند چون داو سرو ریش و
چون شین عرق بر جبین مینمودند قلمها یکقلم خط لبسر خود داده اند که اگر تیغ محرف
بر تارک خورند پا در راه انحراف ننهاده سر بخط دیگران ننهند طاوس قلمش بر فرق
لفظ و معنی چتر افراخته و به نشان پای از دوائر و لفظ دام و دانه همای نگاه ساخته
جمعی که از شکوه سر نوشت نیاسایند سطرش بر جبین چسپانند تا در سجدهٔ شکر
زمین فرسایند مدادش از دودهٔ چراغ خورشید ست و قلم پاک کنش از مرغولهٔ
طرهٔ ناهید بنفشهٔ خطان را در مشاهدهٔ سنبل زار خطش طرفه کارے افتاده
از موزونی جلوهٔ الف قد شمشاد قامتان در خمیدن ست و از دنبالهٔ میم
ریحان کاکلان در قفا خاریدن از تبسم دندانه سین یاسمن را دندان
بگلبرگ لب نهان و از افتاد حلقه ها سر چاه ذقن لبسبزه خط خس پوش

وصفهای مژگان با وجود برهم زدنی عالم زیر و زبر گشته زیر و زبر آو در خال خود

بعشق نقطه داغی نسوخته که مرهم کافور در انداختن سیاهیش سفید تواند گردید

قطعه	رباعی
هر نقطه که آن نافهٔ مشک آگینی	خطش نگذاشت در جبینها چینی
میگشت و گرنه خط پرستی دینی	بر قمع برخش ز تار و پود نگه است
گر ره و صد ساله ره پیش نظر باشد همان	چند افیض تعلق معجز کلکش نگر
چشمها در مرغزار صفحه ها بینی روان	تازگیهای رقم بین کز حروف چشمه دار
یک بدخشان لعل معنی و ادم اینک ترجمان	گر خطش را با خط یاقوت سنجیدم سهو
دلنشین هر نقطه اش از نقطهٔ خاطر نشان	بر دهان حرف گیران قفل لب ماند که هست
کاین چنین شمعی نباشد هیچگه در دودمان	چون دوات از مهر کلکش بر نباشد همچنین

با وجود اینهمه فضل و کمال جمله را فرع و موسیقی را اصل میدانند و قصهٔ معجز

بوعلی و داستان قدرت خود بترانه بعالمیان می شنوانند اگر نغمه پردازی

زبان بدعوی اعجاز گشایند بقصد نقش غوص زبانها گوشها به آواز دهند

میفرمایند دستی که حرکتش با اصول پر بنا ریخته شاخیست با ر ریخته و سینه

وتقاضی آواز رعایت موسیقی معروف نشده ۱۲

اگه نفسش نغمه درنیاورنجه سازیست تار گسیخته بلبل که یکی بوده بزمزمه هزار
گردیده زیاده اش از سمر نغمه بیشمارند و قمری را همان ساده خوانیش بر نقش
پر طاوس ترجیح میدهند جمله متفق اند که فلک بدورے از او وار گسل
خواجه عبدالقادر نیاورده از تصنیفاتش معلوم نموده اند که از وعاجز
تری نبوده و با اینهمه پرکاری هیچ نفس این کار نداشته بالفت
او شادی سر بند حرکت اعضا پیر و جوان را بالضبط شحنه اصول واگذاشته
بشفقت شاگرد پروری در مکتب مهد بر گریه و خنده اطفال معلم آهنگ
گماشته ناخن زنی زخمه در عقده کشائی زبانهای گنگ چرب و نرمے
اصول در روغن مالی دستهاے شل در رقص اگر شاخ دست بیرای نداند
صبا مخاطب ست واگر در اصول برگ کف بیجائی برزند شمال معاتب
شور انگیزی زمزمه زبان ماتم زدگان را از نوحه برآورده و دلکشائے
ترانه لبهاے در بسته را بتصرف خود درآورده استنباط نغمات از حرکات گردون
کرده اند بر گردون خنجره غلغلگی با این روانی نساخته در صفحه ساده آواز عبه

نقشی باین پرکاری نپرداخته از تکرار نفرات و مبالغات در نغمات ذوق شوق بطریق تضعیف بیوت شطرنج در تزاید و ترقیست الحق در معامله نغمه و ساز غنیمتی عجبی بر گوش رفتگان رفته در روزگار حلقهٔ نوازش طرفه در گوش حاضران کنیده مثنوی

بمضرابش مسرت گشته تا ساز		ننالد هیچ گوش از بخت ناساز
چو لب مست ترنم گوش هر کس		شراب کهنه گوئی نقش نورس
نفس را جان به تن از نغمهٔ او		پی هر زخم مرهم زخمهٔ او
نفس در نقشهایش تا نگر دید		ز حرف ساده رویان وانگردید
رباب خیال نقشی عجبی شاه بر انگیخته است		صد زمزمه در نفس آویخته است
کف غنچه کنی پر ز گل نغمه شود		از بس به هوا نغمه در آمیخته است
گاهی که بجلوه نغمهٔ شاه رود	ایضاً	در مغز دل غافل و آگاه رود
از کام و زبان مطربان تا در گوش		بر فرق شنیدن همه جا راه رود
شادابی جان ز نغمهٔ تازهٔ اوست	ایضاً	مالیدن گوش زهره اندازهٔ اوست
زانسان که صبا تخت سلیمان می برد		بر دوش نفس سریر آوازهٔ اوست

هم شور ترانهای او شکر گوش رباعی هم پاکی گفتهای او گوهر گوش

هم ملک زبان گرفت وهم کشور گوش	رو نغمه علم گشت بعالمگیری

چون قاصدان خجسته پی چرب زبان نقود همیان بحر و کان بار دوش و کمر و
سرف حاصل اجناس ده مزرع انبار کام و زبان بطلب هنر پیشگان خصوصا
سخنبنان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف جهان میگردند هر کرا
در فن خود مهارتی و در علم خود شهرتی بوده سرود گویان و رقص کنان
براه افتادند و در نورس پور که مکان تازه جهت مسکن و مقام مقام
شناسان ساخته و پرداخته اند چندان فراهم آمده اند که تفرقه
روزگار عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست و ازین بار بد
نژادان نکیسا نثار گوش بحلقه شاگردی و جبهه بسجدهٔ اوستادی
رسانیده اند و با آواز رشته بر پای بلبل سمی بندند و
برخسار بر شگفتگی گل می خندند نهصد صاحب کمال و صاحب جمال
انتخابی همیشه بر سم کشک بر در کریلس گرد گون اساس پاس وقت میدارند

وانرهای وهوی گویندگان صدائی در گنبد افلاک نه پیچیده که اگر خاموش شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از جوش و خروش سازندگان درختان رقصی بر نداشته که اگر باد از پای نشینند برگها از دستک زدن باز مانند

رباعیات

از زمزمه پر برگ و نوا گشته جهان — در سرج گهر صوت و صدا گشته جهان
بیگانهٔ دل شدند غمهای کهن — تا نغمهٔ نورس آشنا گشته جهان

(ایضاً)

هر گوشه نوای عشرت افراشته اند — در تن بنم ترانه جان کاشته اند
طفلی که بمجلس وجود آمده است — کامش بشراب نغمه برداشته اند

(ایضاً)

شهریست که لاله گرم خون میروید — از دیدهٔ نرگسش فسون میروید
پائی بکشا بسیر صحرا و ببین — کز شبنم حسن عشق چون میروید

سخن آرزو دارد که بجهت تعمیر کهنه کاخ خود بحرف شهر نورسپور در کام و زبان خامه کند و از بیم درازنفسی در مصالح بنا بکار آوردن کوتاهی میکند اگر شهر داری گل تعریف در آب نگیرم محله داری خود چه باشد نعمت ما بشرط

اجمال گفتن بر گفتن غالب آمده گوشنیدن شکوه تفصیل ناشنیدن کلمن رباعی

این شهر که آرایش هفت اقلیمست	عشرتگه شهریار جم دیهیم ست
مصریست که بر مصر تفوق دارد	آری آری که یوسفش ابراهیم ست

شهر ۱۲ — کلمه تسلیم و قبولیت ۱۲

جنت شهر یکه هر روز آفتاب جهانتاب محاذات دولتخانه بادشاهی را بیت الشرف خویش میداند ودر گرد روبی گچکاری در و دیوارش که آوازه صبح فرو نشانده تا شام بر دامان زر تار می افشاند عالمی را امید واری که جهان کهنه جان نوی یافته زمین را گرد سجده شکر بر زمین که مرادش خوبتر از انچه در دل بود بر آمده عرض و طولش باقی چنان قرار نداده که آسمان بز حمت خراشی بگردش تواند گردید اگر در خور حشمت خودی فرمود خاک کره ارض گل یک خشتش نبود نظم

شدست ارچه واقع بدامان کوه	بر آورده سر از گریبان کوه
زمین آسمان منظر از منظرش	در فتح بر ملک باز از درش
بر ایوان آن کند چون سلام آفتاب	کشد ابروی طاق بارش جواب
جز شکوه زمین دامنش بر فشاند	ز کرسیش دعوی بکرسی نشاند

از عهده دعوی خود بر آمد و کلام خود راست نمود ۱۲

اعالی وادانی نیز بتقلید هم در ارتفاع و استحکام عمارات رفعت را
سرفرازی و متانت را سنگینی دیگر داده اند و در بالا بردن کاخ و ایوان و
قصر و منظر زمینها از برداشتن مصالح آنقدر رتبه افتاده که پشت گاو زمین از
سنگینی و گرانی پست و بلند گردیده از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه
محله و در هر محله شهری در هیچ کوچه پا ننهند که از موجه رطوبت رود سرود
ترانه سرایان در بحر اصول بغل بشنا ند هند هر چیز بمقتضای طبیعت خود کامران
و کامیاب است حسن در ان شوخی و خودنمائی عشق در زمین بیباکی و رسوائی
شوق را بگریبان وری پیچه در کار صبر را بر فوکاری عقده بر تار صوم معا
را رونق میکند ها شیخان و در مزیدی رندان و کان سود در بازار تجار
نشو و نما سپر گیل زرت کریان صرف مراعات احوال رعایا مثنوی

ندارد غم از اهل آن شهر بهر	طلسمی ست در دفع غمهای دهر
مصون است از ترکتاز گزند	که دارد رفاهیتش کوچه بند
سرکوی خنیاگران زهره خیز	نسیم در و بام شان نغمه ریز

نهانی ز خود گوش بر ساز شان		ورع بسته تار آواز شان
ز هر غرفه در حرفشگی طرفه		ز هر کام سر هر فلک غرفه
دل اهل نظاره بالا کشند		ز پیچاک موها که دربا کشند
سر کوچه عاشقی بی عسس		گرفته پی کار خود ملبوس
ز دور دغریبی بنالد زبان		گراید حدیث وطن در میان

در هر دکان راسته بازارش که تبار شعاعی آفتاب طناب بی گردیده

یای معروف ۱۲

لفظ فارسیست ۱۲

کار هزار سود و سودا راست آمده و قاعده راستی و درستی باین مرتبه

در بازار کار و بهندی بمعنی خرید و فروخت مستعمل شده ۱۲

که کج بیان از رسته راستی بیرون نتوانند رفت چنانچه آسمان از کهکشان

میان در بندگی خداگیان محکم کرده زمین نیز بنفع رسانی کمر بسته مثنوی

چه می‌خواست بستان ملک این چمن		ز بازار گلزار باغ دکن
استفهام ۱۲ سوال ۱۲ فاعل ۱۲ جواب ۱۲		
بعرض خیالات سودائیان		بطول مقالات سیداییان
بر و برج دکاکین پر از ماه و مهر		ز بس زیور و زیب رشک سپهر
لب شور نمک از شکر باج خواه		سیه چشم سبزان رنگین نگاه

بدل از ره دیده پیغام ده	پر از بوسه لبهاے و دشنام ده
بسودای ایشان چو کوشید جان	به بیعانگی رفت دل درمیان
سر عقل را داغ دیوانگیست	بلی حسن بازاریان خانگیست
ز اعجاز چشمان جادو مپرس	ز عابد فریبان هندو مپرس
فتادند در کفر صبر و شکیب	عذر زان کمرهای زنار زیب
ره مایه داران ایمان زنند	بجز خوار نقد دل و جان زنند
سر تقوی هر گه که میگردد درد	از ایشان سر صندل آلود کرد

از الفت فزائی و وحشت زدائی و انس گزینی و دلنشینی چه توانگفت شعر

مگر خاک آدم ازین خاک بود	که کردند پیشش ملائک سجود

هنر و که بخار مایه دار این خاک پاک را کالا ساخته با ایران و توران برند
تا در ترکستان فتنه و آشوب گل کرده مرمت دلهاے خراب و تعمیر سینه هاے
ویران کنند اگر لب سرگی در دیده کشند آنچه تا حشر از زمین خواهد رست ببینند
فی المثل اگر هم خریطه نوشند آرد بودی بدلش بالضرورة آبرو بودی نظم

زهی خاک پاک سعادت فزای	که غلطد بران زاغ گردد همای
غبارش که بر سرمه بنهد جبلا	مقدم نشین ست بر توتیا
بگردش صبا گشته نکهت پذیر	ای سبقت گزین ۱۲ تو گوئی نفس داده سرو رعبیر
نسیم از و آنچنان تازه رو	که رود ارد آب حیات از وضو

لطافت هوایش دران درجه که اگر بر هوای خلدش ترجیح دهم رضوان از هوای سخنم بی تامل تصدیق کند عاشقان که بانجا رسند از سر هوای (از باد سخن من که جان بخش ست ۱۲) (آرزو و محبت ۱۲) یار خالی کرده ازین هوا پر کنند و تا هوائی اینجا نشوند هوای کار شان خوب نگردد و همه جا هوا پرستی عیب ست و اینجا هنر نظم

هوائی که در آب حیوان چکد	فشارند یک مشت صد جان چکد
نفس روح پرور بتعریف او	لطافت مشرف بتشریف او
از و عیسوی دم صبا و شمال	ز پروردگانش یکی اعتدال

آبش چون می از چهره دل گرد غم بیشوید نمش از زمین تن بدل سبزه موی صحت میروید ماهی سرچشمه اش اگر در آب بقا افتد

چون

چون بو خود جینه ازهیچ جا بجا افتد و مسیحا هر گاه بعلاج تشنگی خود پرداخته از عکس
آفتاب بر دوران انداخته آب خضر از زمین هم خود را باد نسنجد که از لب گرانی سبک نگردد نظم

شود نوک مثقب چو زین آب تر	ز خجلت شود آب آب گهر
ز دلهای غمگین چنان زنگ شو	که زنگارگون گشته لبهای جو
نیارد کشیدن بر وان آفتاب	از و عکس خود را بچندین شتاب

سیر باغ و بوستان نصیحت همه یاران و دوستان

زمین سبزه زارش از تراوش شبنم برنگی که باید از نوازش خاک نیشابور فیروزه
کهنه به نیشابور برند و در سایه نسرین اغوان تمیز ده بود که پشته پشته رنگ شبنم تخته
وهو داران سرو غوغائیان گل پر در پر بافته و آواز بر آواز انداخته نفسها
از حکایت جام نرگس مست و نظرها از مشاهده گونه لاله رنگ لبست از
تنومندی اشجار خزان در لطمه خواری از برومندی شاخسار بهار در بر جور دار معنوی

طپانچه که برروی زنند ۱۲

درختان نادیده روی خزان	همه چون ابلهائی پیران جوان
ز ثقل ثمر بسته آن سر زمین	پی سجده شکر سر بر زمین

گل چینه گیر و نهال از شمال | چو پروانه بر شمع افشاند بال
بشاخ اینه بر برگ غلطان بناز | چو طوطی پری در قفس کرده باز
ای برشاخ ۱۲
نهالش چنان دلکش و دلربا | که زو سنگ بر سینه کوبد هوا
بر قامتی اینچنان لبسع آب | که نغز بید در سایه اش آفتاب
بدر رفته حینها ز ابروی برگ | نم افتاده بر پشت و بر روی برگ
بهر سو ز دهقانی صبحدم | خیابان خیابان هوای ارم
اگر شام در چاشت از خرمی | هوا صبحی و سبز ها شبنمی
یای نسبت ۱۲
شهر های طوطی منقار ریش | که میخواهد از سبزه پرهای خویش

بفرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از نغزلستان و ترکستان و دانهٔ فضل و هنر از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته اند و از لطافت زمین و جوهر آب و هوا حاصل دلخواه برداشته یونان اگر در آب نمی بود اکنون از تاب رشک در آتش می بود رباعی

از نخبت درین شهر تسلی میباش | دریای صور را در معنی میباش
مقلوب ۱۲ فاعل ۱۲ مصدر معنی ۱۲
ای در عالم مجاز صاحب حقیقت باش ۱۲

در هر شهر از تربیت آب و هوا		بیزحمت مشق در ترقی میباش

زهی دارای کامل رای ملک آرای که بنای این شهر دکن را رشک
عراق و خراسان گردانیده رسم ست که مدح طرازان گاه بسخن تیغ تیغ سخن
را بر فسان زبان میکشند و گاه بجرأت باز باز لفظ را در صیدگاه معنی
پرواز میدهند و گاه بصفت جولانی اسپ اسپ طبیعت را از خرد و نی
بیرون می آرند بخاطر رسیده که چرا از سخن مقربان درگاه قرب آلت خود
را نیفزایم و بحدیث استادگان پای تخت در دولت عظمی بر رب و بخت
خود نگشایم عزیزان بسیارند انشاء الله تعالی تذکرة الاعزه علیحده
نوشته می شود حالا بحرف و حکایت بعضی از پروردگان دولت عظمی
و مجلسیان حضرت اعلی کام و زبان را سعادتمند میکنم باسامی سامی
حضرات که صفحهٔ مجلس را مزین دارند پردازم نسبت جای نشست
نمودن حد خامهٔ راقم نیست بهر جا که خود خوش کرده اند مشرف ساخته اند بلکه هر یکی
ای پسند کرده اند ۱۲ ش
بقصد مقابله دیگری را بر خود تقدیم فرموده اند بنازم بانصاف صافی دلان

اول نواب مستطاب معلی جناب شاه نوازخان که از بس نوازش شاهی باین خطاب والا سرفراز ست و از غایت ملک خواهی و کار آگاهی بمنصب عمدة الملکی ممتاز جهت حراست بلاد و رفاهیت عباد برگزیده برهمگنان ظاهر ست که حشمت و بزرگیش بحسب بخت و اتفاق نیست بلکه بمحض استعداد و استحقاق ست مثنوی

لطف بالادستش شاهنشه خوش نواخت	صدر مجلس صاحب خور را شناخت
زین دولت در پناهش از و	برج حصن مملکت محکم از و
مثل او یک تن ندارد روزگار	رو بگرد هفت کشور دل برآر
در جهان همدست او دستور نیست	هر چه بی دستور او دستور نیست
در بزرگی چرخ را اسباب کو	باشد آراسیایش این آو آب کو
نامه سنجید چون سازد رقم	در کفش تیغ دو دم گردد قلم

بسبق خدمت از همه پیش ست و بوزن عقیدت از همه بیش سر تفاخر باسمان رسانیده و سیر سندش دبار بر تران تفوق زیبنده و میز بیدش با جود فطرت

جبلی که از طفولیت در هر علم به بالغیت علم بود در کسب فضائل و تحصیل کمالات

سعی و اهتمام را مجال عرق پاک کردن نداده چنان بفر است نیز دیگ که از

دور بحرکت قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون را

کاری بس سهل و امری بغایت آسان میداند هنوز نفس در سینه بهای سخن

بنیا مده در می یابد که این الکه چه لفظ است و در بنای کدام معنی بکار خواهد رفت

از حاضر جوابیش تیز بیانان همه بکند بیانی معترف و از خرده گیریش بزرگ

خردان همه بنادانی خویش قائل در هنگام سوال بیجوابی گاهی اگر اندک

تامل می نماید سبب این ست که از هجوم در دو سخن نمیداند که اول بکدام

جواب لب بکشاید ریاضت کشان علم ریاضی را تقریر شیرین و زنغم

انداخته از تقویم چهره ها باحکام رفته و آینده و حال پرداخته بر خوان

نطقش حلاوت تنگ شکر نواله کام حنظل ست و بمیزان تخمینش مناصفه

کرهٔ ارض را تفاوت جه و خردل با استقامت طبعش نظر محور نگاهبان

گوئیا و با نقاست خلقش تشریف زربفت قماشان بوزنگ یار خشن

غیرتش را رگها تازیانه تیز عنانی ست و نخل همتش را برگها کف زرفشانی

نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی نور آفتاب در می رایش از خطا دوری

مغرب بخط او رصلحنامه اش حروف و کلمات در تنگ گیری و تنگ آغوشی

هم بیرهن و در رزم نامه اش هر سطری سپاهی صف شکن کند خیالش

را رنج نارسائی نیست و دیگ فکرش را جوش خامی بی راستی قلمش

بمثابه که اگر کسی در واسطه سخنش میگفت دیگر قلم قط محرف نمی پذیرفت

درست فهمش بمرتبه که اگر حضرت مولوی معنوی می بود این بیت

مردم اندر حسرت فهم درست	انیکه میگویم بقدر فهم تست

نمی فرمود از خاک و بادش هرگز غباری بر خاطر نه نشسته آب از

تشنگانست و آتش از خامان بی نیازش آنچنان کامیاب

گرداینده که احتیاجش همین چین ابروئست که هنگام غضب بالضروره

عاریت میبایدش کرد ایچ چیز گند بر خاطرش نینداخته که کار

خود را از وصول نساخته شاید منظنه بعضی این باشد که بواسطه

وفور مراحم و اعطاف در محامد و اوصاف تکلفی کرده باشم و من درین
اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان نگویند کسیکه از عهدهٔ ثنای بیرون نیاید
چرا از اول بعجز اعتراف ننماید لله الحمد که فراخور قدر و حالت خود مرتبت
و منزلت یافته و شهنشاه قدردان چنانش از خاک برگرفته که در
نور سپهر از بام قصره کاخش زمین پشتیبان آسمان گردیده ایوان
رفیع بنیانش در حساب بلندی بپایه که اگر بخار بحار مانع نمیبود
اهل فارس از بام نو که هم برآورده آن حضرتست کنگرهایش
میشمردند و پیش طاقش نه بپهنائیست که درازی سخن بصحن آن دو کند
سایه سنگینش اگر لنگر انداز تخته پشت گاو زمین را کشتی سازد زهی

عالی همت بنای پستی نکند	این طرح بحر محیط دستی نکند
برخاسته اند گاو و ماهی بفغان	سنگین ست بنا زمین نشستی نکند

چندانکه قرب منزلش میفزاید او نیز بخلق مرحمت می فزاید صناعت
خلق خصوصا غریبان دکن اگر دل بهار او طن و لالیش نسازند و زبانها را

وتقصف دعایش نکنند از جملهٔ بی انصافان وحق ناشناسان باشند چراکه تخم محبت همه را در سینهٔ بی کینهٔ بادشاه کاشته دمی کارد و بعرق ریزی در خدمات شایسته آبروی همه را نگاهداشته ومیدارد نظم

ز چرخ یاد گرفتست شیوهٔ خدمت	که هرچه خاطر شه خواهشست آن کرد
وگر سکندر اهل فراستش خوانند	بجاست خدمت شاه ضمیر دان کرد
عیار گیری شاهش فزوده قیمت وقدر	بکورهٔ غم و شادیش امتحان کرد
سخنوران همه قائل بحسن تقریرش	از انچه نطق فرومانده آن بیان کرد
گل ریاض ریاضی کسی نچیده چو او	نهان انجم و افلاک را عیان کرد
نمیتوانمش از مردمان نهان کردن	ز مردمی نه من آنها که میتوان کرد
بر آفتاب به تیز نگاه دوخته است	براست بینی اگر ذره نشان کرد
قلم که نقب زن گنج خانهٔ غیبست	هر انچه کرده ز تحریک آن بنان کرد
از و نه خبر اکابر برسند چه قول و چه فعل	بنقل او که چنین گفته و چنان کرد

دوم

خدام ملک الکلام مصرع که بهشتم خود تواند که گوید که کیست از بام سخن

کوس صاحبقرانی بنامش صدا داده و از طلوع سهیل کلامش

رنگ برادیم زبانها افتاده نامهٔ رخشان عبارتش ابفرد غیست که از سوادش

از فیض کلام او زبانها مستفید اند ۱۲ ش

بیاض سحر میسازند و خامهٔ دلیر رقمش از نیستانی نیست که شیران دران

جگر مے بازند و از قافیهائیکه تا غایت بران ظلم کرده اند

شاعران پر روز ۱۲ جگر باختن نامردی ۱۲ ش

در ایوان عدل بیان خود داده و با طبع روانی که زنگ از نفس

بیجا بسته اند ۱۲

سوختهٔ غاشیه داری اوست هر جا در سخن استاده سقط فروشانرا

از بسیاری دیدن بطاقت شود ۱۲

چه سرمایه و کدام یارا که دکان غیب بر کالاے او گشایند شکش

ختنی ست و عقیقش یمنی غزل سرائی که هم عشق را مفتون او

حسن را ممنون قصیده گوئی که اگر پادشاهان خواهند که

نام خود بر تخت زبانها نشانند باید که تحت و بالا زند گوهر

لآلی معنیش از بحر لاهوت است و جواهر الفاظش از کان ناسوت

کنگرهٔ عرشش فرسوده پرواز او رسائی از دست یاران اندازد

توانگری زلّه بند درویشی مرهمی در راحت افتاده و سینه ریشی یافته که مطلب چیست و دانسته که مخاطب کیست مثنوی

ای ازین کلام من مقصود ... ۱۲

زهی شور عرفان طراز می
که از قطرگی بود در قلزمی

ملک نام و ملک سخن ملک اوست
سکون دل از جنبش کلک اوست

درین بهر تجنیس است ۱۲ — برای تحریر او آرام خاطر است ۱۲

سخن گر لآلی ست از درج اوست
وگر آفتابست از برج اوست

بته جرعگی خم لباب زند
صبوحی بجام دل شب زند

چو مینا نهد آسمان ساغرست
چو خلوت گزیند زبان بر درست

بیان علو ظرف ممدوح ۱۲

ز لب خنده بنهاد بر روی هم
رسانید در گر بهانم به نم

ای موقوف داشته ۱۲ — در خلوت ۱۲

چنان بر در آیینهٔ دیده زنگ
که هم رنگ او بود و هم بوی رنگ

کم افتد چنین نکته پرداز کم
که نازند از و لفظ و معنی بهم

ای واقع بشود ۱۲

نمایان تری نیست رو در سخن
که گم گشته صد بار در هر سخن

بد انگونه یاقوت این کان بود
که در غیر وقتش تواند نمود

ای کان سخن ۱۲ — ضمیر راجع بسوی ملک یعنی یاقوت ۱۲

ز مغز دل و جان سخن بر کشد
بمغز دل و جان سخن در کشد

ای بکمال شگفته شد ۱۲ — ای سامعان ۱۲

بلے حرف زانجا که بالا رود استفهام انکاری ۱۲		چو آید فرو تا بانجا رود یعنی هم با انتها به ۱۲

سوم حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطرهای نسترن خوبان

بپاره قلم بدیع رقم اوست نازک خیالاتی که حسن سخن را ثلث میدانند

درین حسرتستاند که بزبان قلمش نستعلیق حرف زنند در علم خط چنان نسبت

که تمدانه سوا العلم نصف الخط میتوان گفت فراق نوخطان را

بمشغولی نظاره خطش کهنه میتوان کرد الحق این خط را با آن خط چه

نسبت که کهنگی این راز نیست و آنرا آفت هر که ابجد خوان

مفرداتش شد سواد جریده ترتیبش روشن نگشت هم فواره خانه

چه بنفشه زارها رسانیده و از شیر نی رقم بحروف چه شکر خندها

چشانیده و نگاه تماشائی آنچنان بر خطش پیچیده که در گرشتن

دیدها در سرمه بجا ابانیده و کتابتش بصورت چنان خفی که بر

هر صفحه کتابی پیموده و در معنی چنان جلی که در کتابگی آسمان نموده

از فرخندگی صفحاتش فال همه بینندگان دلخواه بزبان درازی قلمش

زبان جملهٔ حرفگیران کوتاه ور پیروی خط از همه پیشینان پیش شاعران
همه آشنای دادِ خویش نکته‌اش خاطرنشین ست و نقطه‌اش فرد نکته‌دانان فرد

خامهٔ مشتری سهم ز دستش سر کشید ناگهان خطی بخطها در کشید نظم
رباینده خطش چو خط نگار در آرایش صفحهٔ روزگار
بسر خط نویسی علم زان نمط که رخسار خوبان کند مشق خط

خوشگوی نشد از قلمش هر که نگفت نوکش چه گهرهای معانی که نسفت
گر خار نوشت و در دل خصم خلید ور گل بنوشت بر رخ دوست شگفت

ایضاً

آنانکه بجستن جواهر جستند از عهد گهر گذشته خطش جستند
خطها شده آب در خراسان از شرم ور نه بعرق عراقیان می شستند

چهارم مولانا فرخ حسین که مافوق تصویرش متصور نیست نقاشان بالادست بزیر دستیش مینازند و منت بر جان نهاده طرح طراحیش میکشند سبز خطان را مشاهدهٔ سیاه قلمش چه رنگ آمیزیها فرموده طراوت تصویرش عکس خوبان خوی کرده در آب گرد رشک نشانده

نافه می نگارد و بوی مشک می شنوند و لاله می کارد و رنگ می درود نظم

بتصویر خوبان خاطر فریب — زد لها فرو بسته نقش شکیب
خلقش برده در خار انسان بکار — که گر دیده چشمان بدین نگار
گر افشاند مرغابیش بال و پر — ترشح رخ حاضران کرده تر
چو فارغ ز آرایش گل نشست — بپرواز آواز بلبل نشست
نه جنبش در آورده آن سحر فن — نسیم نقاب از جبین بر فگن

پنجم خدام ملا حیدر ذهنی که از ملاحت سخن و حلاوت ادا نمک و شکر را بر روی یک دیگر کشیده اختراع اوست نهال محبتش ریشه در دلها دوانیده و خبر قبول عام بجهر خاصان رسانیده تاجر ملکی ست که کالای دشنامش را بنرخ دعا می خرند و زرهای سره خرج میکنند تا تماشا سره می برند از رشک رنگینی خد شش یاقوت خرمهره ایست بخون خسپیده و در جنب شیرینی کلامش شکر عسل کاسه لیسی است کسی را اگر شور نثر این باشد معلوم ست که نمک نظم تا چه غایت خواهد بود

خود افتاده است چنان نیستم که در مدح شاه بخنگی پیری و شوخی و جوانی نداشته باشم ۱۲

ششم ظهوری که صد حیف تعالی بر و مسلم ست و درافتادگی بر همه
موخر نشینان مقدم اگرچه آنقدر مرتبه ندارد که در سلک قیمتان منتظم
گردد اما چون قبل ازین در پیرایش گلزار ابراهیم و اکنون در
گستردن خوان خلیل سهیم و عدیل ملک الکلامیست که بی نظیر و انبار است
در روزگار قدر تمیز چنان نیست که گرفتی بران تواند نمود در روش روست
و قبولش قبول هر کرا پسندیده پسندیده و هرچه نسنجیده نسنجیده شمو مے
غلط نیست در امتیاز زمان ندانسته هرگز چنین را چنان

بدستش خوش آیینه روشن ست	درو هر بد و نیک عکس افگن ست
اگر چون زر آهن شود سکه دار	سر انگشت عامی نماید عیار
بروی ترش طفل شیرین ادا	کند سرکه و شیر از هم جدا

بنابرین مقدمه لازم آمد که برای خاطرها خاطر خود را هم نگاه داشته
از ذوق این نسبت در پوست نگنجم و رعایت پله طرف کرده خود را
با زمین و آسمان نسنجم هرچند که در چمن عمر هفتاد ساله نهال طبیعت شگوفه

پرفشانی کرده چنانکه به پادشاه خدیگان هم پختگی پیری در کار و هم شوخی جوانی بر زبان باشد

نظم کهن نخل این باغ را نو برم	لب خشک نگذاشت شعر ترم
بانگشت حرفی نویسم بر آب	بطوفان عمان نگردد خراب
به بزمی که خوان بیان می نهم	سخن تا سخن در دهان می نهم
درین انجمن کیست صاحب سخن	که عشقی نورزیده با شعر من
دهم جام وحدت اگر کثرت ست	نهم دام کثرت اگر خلوت ست
خجسته است فالم بارباب فال	که گیرند از گفته ام حسب حال
نه نظم چنان منشیان کامگار	که بر نثرشان نثره گردد نثار
غزلها ز ریخته و سیم خام	غزالان رم کرده را کرده رام
ز حرفم لب مطربان بهره مند	سرائیده از من بهانگ بلند
مناجاتیان ذکرخوان من اند	خراباتیان خود از آن من اند

این دیباجه مکتوبیست از ظهوری بساکنان ربع مسکون که از همه طرف رو بکعبه مراد کرده مقام ابراهیم را مرکز دانند و بغفلت

خود را از دائره ترتیب محرم دم و خارج نگردانند و در طواف مقام
ابراهیم بسفر حجاز ارباب استطاعت را تاکید ست و اینجا برعکس
بی استطاعتان را مبالغه است خریداری که بعیانه اش از قیمت
کالا بیشتر ست که دیده است مایه داری که جوی هنر را بجز من زر خریده
است که شنیده ست آئینه بصیقل کن تا بخورشیدی در بغل نهند
برگ سبزی بهم رسان تا بگلدستگی بر سر زنند هر چیز را خود
خود بتشریف تحسینش مشرف الاشعری متضمن بخدمت خصمان که هر چند
نمایان و پرغوغا باشد نادیده و ناشنیده میگذارد مصرع

هر دوست چون نماز وصاب جیب دید	بجنبش از وطن بر آور در غربت

می باش گرد در اهل هنر بر چهره بنشان و با آبرو بنشین بر تقدیری که کسی
خود را از اکتساب طلب جاه و علم و هنر بی نیاز ببیند باید که مکسب
اخلاق حسنه و صفات حمیده از سر قدم ساخته بی خبر باد
خود براه افتد تا بداند که شوکت و حشمت و جاه و تجمل در چه درجه است

را ادب وحیا وصبر وتحمل بچه مرتبه روزی تبقریبی در حلم وبردباری
سخن میرفت که اگر پادشاهان برداشت نمیداشتند ایشان را
حق تعالی هر نمیداشت مارا بر خلق زیادتی ازان داده اند که در زیادتی
کشیدن از ایشان پایی کم نداریم بسیاری تقصیر خردان نخریدن انکم
مایگی بزرگیست وبالا غرانی فربه زیستن خود نه ازناتوانائیست بادیدگی
علاج ورم میشود هیچ وقت نیست که ازین مقوله سخنان رساله رساله مذکور نگردد
وکتاب را آنقدر ورق نیست که طبق غرض آن جوهر گردد وتمام عمر اگر
کسی زینها گوید همیشه در ابتدا بود ولی اختتام مینماید باین رباعی ختم گردید بیت
تا درین مهمانسرا خوان خلیل آید بیاد   میزبان خلق ابراهیم عادلشاه باد

خاتمة الطبع

درین ایام فرخنده فرجام بیمن تایید شیرازه بند دفتر کائنات
وجامع اوراق کتاب موجودات + نثر نثری رفعت شعر شعری تبت
سفینه نازک خیالی + مثال عدیم المثالی + هادی طریق نزاکت انگیزی

میزبان ضیافت کننده ۱۲ اب مرکب از میز بمعنی مهمان و کلمه بان بمعنی محافظ ۱۲ شرح عنت بالمجز

سبع نثر ملا محمد نور الدین ظهوری ترشیزی + که نبرد قائق مضامینش
بر نه چرخ اشتهار ظهوری وارد + و مهر بلندی خیالاتش در شش جهت
دنیا نوری + قصر معانی رفیعش بعلوی نرسیده که عنقای بلند پرواز تخیل
گردش نگردیده + کمند فکرت بلند از کنگرهٔ استعاراتش و اصل با علی
مراتب نارسائی + و وهم آسمان پیوند از کاخ نکاتش بر زمین عجز
در جبهه سائی + هر کس از شائقان بکمیابی نسخهایش شاکی + باوجود
طبع چند بار رغبت طبع طالبان همچنان باقی + بعد رفع اغلاط متن و
حواشی در مطبع فیض منبع منشی نولکشور واقع کانپور بسرپرستی
عالیجناب رائے بهادر منشی پراگ نراین صاحب دام اقباله مالک
مطبع بار چهاردهم بماه جون سنه ۱۹۱۲ع باهتمام کامل منشی بهگوان دیال صاحب
عاقل ایجنت زیور طبع در بر کشید

۸۲